

علی عبدالرضایب

رکیکتر از ادبیات

نشر شعر پاریس



رکیک تر از ادبیات

علی عبدالرضایی

نشر شعر پاریس

عنوان : رکیک‌تر از ادبیات

نویسنده : علی عبدالرضایی

ناشر : نشر شعر پاریس www.poetrymag.ws

نوبت چاپ : دوم – تیرماه ۱۳۸۷

کلپه‌ی حقوق برای علی عبدالرضایی و نشر شعر پاریس محفوظ است.

فهرست:

-
- سریال - متنِ یکباش
سرنوشت
 - سریال - متنِ دوپود
تذکرۃ الکیری
 - سریال - متنِ سیوس
اراجیف نامه
 - سریال - متنِ چاروچ
داساخنانه
 - سریال - متنِ پنچاپ
پُک
 - سریال - متنِ ششداش
پیکِ آخر
 - سریال - متنِ هفتاح
آغای گاوند پور مشهور باید گردد!

تف مالی

قریب دو دهه صرف حال کردن در شعرسازی و فکربازی، طیّ حمله‌ی انتحاری برخی آغایان هر هزار سمتی، بر باد رفت! تا سهراب‌های تازه از گورهای دسته جمعی خیل سهراب‌های قبلی بی‌خبر مانده باشند! نسلی که قسمت بزرگی از آن را فقر خورد و بقیه را تریاک و همه را جهل حکومتی جعلی قورت داد. پرخاش - متن هفت سریالی کتاب رکبک تر از ادبیات اگر چه اغراق خورده و زیادی گیری به گُرسی نشسته اما در شرح حال و وصف همین زمانه‌ی مافنگی زبانیده شد! زمانه‌ای که حتی فکر کردن به چند و چون فکراهی‌یی که همزمان از سرم سر می‌رفت و تولید وهم می‌کرد، چندانش آور است! شاید گزاره‌های خبری این دفتر هیچ انطباقی با حقیقت که نسبتی با واقعیت ندارد، نداشته صرفن کنکاش متنی بحرانی در جامعه‌ای بحران زده باشد و حکایت مولفی را که کاوش هویت گم شده‌ی خود

می‌کند، نوشته باشد. مولفی که در گذشته خوانی خود فقط دود تریاک از پای بافور پیشکسوت نوش کرد و از کسوتِ پیشین فراری‌ست! متنیّت‌ی که در کتاب رکیک‌تر از ادبیاتِ راوی خود را پشت فرمانِ زبانی لمپنی و پای وافوری موروثی نشانده، روایتگرِ فرهنگی فروپاشیده و مملو از نویسندگان تریاکی‌ست!

شالوده‌ی این متن دشنامی‌ست که با عصبیتِ تمام نثارفرهنگ، اخلاق، هویت و سنتی مافنگی و تریاکی می‌شود. شاید نشر این متن چیزی به پرونده‌ی ادبی من افزوده نکند! شاید صرفن قضاوتی واهی در متنی واهی به کرسی نشسته باشد و شاید من حق داشته باشم که فکر کنم هنوز حق دارم با صدای بلند اعلام کنم، هیچ اعتقادی به اعتقادی که از پشت بافور آب می‌خورد، ندارم. سنِ گذشته، قبلی، سنت، گذشته‌ی ما را پخش و پلا کرد، آینده را عقب کشید و حال ما را کن فیکون کرد! پس گذشته را برای همیشه کشته‌ام چون نمی‌خواستم کسی را بکشم.

آیه بانی

دیشب خدا به شب‌های حیّ آمد. به پای تختم چنان دوزانو نشست که آفتاب بالا رفت، و آب هی آمد! به لطفِ لا در حضورِ بالا وضو دلالت نکرد و فوری دلایل از انجیل که بیرون شد، تورات خوانیِ خلیل بنام ابلیس شد آغاز و افاعیلِ اباطیل که موزون شد، خدا چنان به خود آمد که آسمان ول کرد و قاریِ حبشی به شرطِ دنیا حشری شد. اذان که دربرداد مناره اکبر شد، زمین هوا درداد، در آسمان افتاد! صدا که افسر شد، اضافه انس آمد که آدم انسان کند دوجنسی! علاوه جن آورد که سرپرایزم ملک کند، فرج نیامد فرشته آمد نوشته آورد و من قبول ننوشتم! به قولِ قالِ فلان فلان شده‌ای، جنابِ حضرتِ کیرم به اطرافِ طوافِ هرچه می‌گشتم زیست!

سوفی به این صافی کیست؟ ابلیس که اهلِ لفتِ ولیس نیست! شیطان تعارف ندارد قلم که برمی‌دارد، ادب نگه نمی‌دارد که آیه دلایل کند برای این ادبیات چیست؟

اینها که نونویسی نیست، نانویسی بین و حینِ سرپاشاشی ست، چند تگه خیس به هر کدام که دیواری ست کلاه‌پوشی پاشید که خود چه می‌داند نامی ماند.

پس آنکه من میخواند نانخواند!
آنان که نامی خوانند بخوانند!

سریال - متن یکباش

سرنوشت

قرار بود در سرنوشتم نباشد آنچه در سرگذشتم بود. تا گذشته باشم، گذاشته‌ام ردی اگر در پانوشتم، گناه در بدری ست. والّا من آدم خوبی بودم، فقط آدم نبودم!

در ینگی دنیا جنبِ ریا خانه داشتم. دور و برِ من دوره پیرکان طور می کردند. باید فرار می کردم که برقرار بمانم. چه می دانستم دنیا خانه‌ای کیری ست. جنبِ سه کاف هر که پایتخت کرده حرفی کنارِ حق در کار نیست!

اگر کسی در کار نباشد، کسی سیاسی نمی شود. و جز برای آسی کشیدن عاصی نمی شود! به سنّ سنت میانه ها از هزار رأس در خاور میانه اگر به هم نرسند، میانِ یک من ریش کسی درویش نمی شود. پس تا به سنّت ریده

باشم، پیش از آنکه مرگیده باشم، پیش می‌روم! پیش می‌برم در پیش دستی
که پیشاپیش شاشیده باشم بر هر چه ریش سفید!
و دید!

دید زده باشم در صدماتی که از سروکله‌ی کلماتم پایین و بالا رفته‌اند!
خوب که فکر می‌کنم می‌بینم چه بسا شعر کی مرا نوشت. فقط یکی در یکی
از گوشه‌های جهان گوشه‌ی دفترم شاشید و گوش ندادم، نکرده‌ام! دست و دلم
را با هر چه کون نشور درگیر کرده‌ام، کیر خورده‌ام! همه را کیر کرده‌ام،
واگیر کرده‌ام بیماری دلی را که دچارم شد.
دیگر نه چیزی که اسمش شعر باشد می‌نویسم، نه کیری راست دارم تا کسی
را راست کرده باشد... شکر!

تنها مشکل من این است...

از لحاظ دیگر خیلی خیلی هستم

من فقط آدم نیستم و الا آدم خوبی هستم!

می‌توانم از کنار میدانی که ندارند کناره‌گیری کنم نمی‌دانند!

و قومی را در حال هر طبق معمول به خود واگذارم نادانند!

من دست خود را هر طور که می‌شد باخت، بازی کرده‌ام

و تا به من تن داده باشم همه راضی کرده‌ام

دیگر به هر چه داده‌ام از دست می‌بالم

و افتخاری آشنایی دارم با هر چه که در من دست داشت!

می‌توانم در کجای جهان با هر که در خر زوری بروبازویی درهمه طوری
 دارد، مُچ بیندازم و نبازم
 از هر لحاظ که بخواهید شوخی نمی‌کنم خیلی! خیلی هستم
 تنها ضعفِ من این است...

من فقط آدم نیستم والا آدم خوبی هستم
 همیشه در همه جایی با جنگ در نبردم، جز با خودم دوئل نکردم. نه اینجا
 که کیرها همه خوابیده‌اند، نه آنجا که در کارند آدمم
 هم آنجا که در من هستم، هم اینجا که در زن هستم، در هر دو جا ماندم
 جا ماندم!
 ذهنم اتاقِ کوچکی ست که مغزم هر شبه در آن بمبی کار می‌گذارد
 دیگر دشمنی در کار نیست پیش‌تر به هر چه آدم شاشیده‌ام
 در زندگی من کم‌کم دوستی هم در کار نیست شکر!

سریال - متن دویود تذکرتُ الکیری

دلواپسی نداشت گر ناکسی به هر کسی نسبت نمی دادند،
از بی کسی ست این ناکسی چون با کسی کرده ام
هر شرّگر از من به کس رسد یعنی که او کسی ست!

خیرِ مرا شرّ من تعریف می خواهد کرد. پس به تازیانه‌ی حالی من این
بی خیالی در آینده‌ی سالیانِ ماضی نویسم نه حالی که حالی داشتم و اینجا گم
شد.

در سالیانی که بر من گذشت نشسته ام!
نگاه می کنم به این سالیانی که یک مرد، در هر نسل، دلی حاضر کرد!
مردی که مقصد هر چه از قصد داشت، فسخ شد!

وقتی که ایران به دورِ دنیا پیچ می‌خورد، نسل‌های پیش از او، حملِ ما هیچ، ما درویش کرد و پاهای بندی تا بخواهد قذی علم کند، جنگی قلم شد! مردی که می‌خواست همان واکس را که سرِ مارکس به عنوان یک ایدئولوژی مالیدند به گرمابه‌ی فین ببرد تا دیگر به کیرِ لنین ظنین نباشند، نشد!

می‌خواست سکس را از پشتِ پرده بجناند، دوباره در سینما رکس روی پرده بنشانند، نشد!

به عنوان یک دست نیافتنی بزرگ می‌خواست دنبال یک زندگی آزادِ کیری در ایران بگردد، نشد! نگذاشتند شما نگذاشتید!

چنان ما بینِ ماضی و آینده حال انداختید که نه بر ماضی تاختید نه آینده ساختید، شغلی در این حالا شما راست که مرا هم شاغل به این حال می‌خواهد، حالی م شد!

منی را اگر در شمایی و آن اویی می‌گذاشتم کسانی در کسانی، برخی درونِ برخی و بعضی با بعضی از چه حالی داشتند بال برمی‌داشتند که نگذاشتم.

مرا باکس و ناکس و مارکس که برنامه از برای زبَرسازیِ کویینِ لندن کتابت کرد و اندر جهانِ سوم کیرساز شد، کاری نیست! هرگز نخواستم کسی را جز کسی بدانم! این هر دو چشم هم اگر بخواهد دیدم بزند، چون نخواهم نمی‌بیند! تا سدِّ رمقِ کنم پیشِ هرکس و ناکس نان خورشت نکرده‌ام که در حالِ آغا مستری کنم!

اصلن من کی‌ام در این میانه که هی شرط می‌کنید؟! اما مدهید! تا نکم! هر که خواهد گویم:

می‌رو! که دم با من است و من با دم نه!

فرجام، چون موت کنم می‌بیندم!

شما فوت می‌کنید و نمی‌بینید.

از ابتدای حالم با چگونه‌های گذشته حال می‌کرده‌ام، حال و احوالی با

آینده‌ی حالا همیشه داشته‌ام، دستی در ارتکابِ اصلی نداشته‌ام! ندارم!

نسلی هم که بعدِ من می‌آید، به من نمی‌آید! پس تا پاسیانِ خودم هستم،

شاغلم! دور و برِ دیده‌بانیِ دل، دلم! هنوز هم ول ول، ولم!

هنوز کیرم بلندترین مناره‌ی اذانِ هردو کلیساییست که مانی باب کرد! من

به عنوانِ مراجعِ دنیا مهاراجه پخش کرده‌ام در سراسر که مهاجر برای هاجر

ابراهیمی کند حاجی شود با یک من ریش... پس پیش به سوی کهنه کعبه‌ای

که تختِ جمشید باشد!

جاده تعریف می‌شود که پای عابر شاغل بماند و الاّ پا را که جز در جا زدن

قصدی نیست

بعدی کیست؟

در عنفوانِ من عنوانِ چه کسی دارد که حالی به حالی می‌شود در حالِ می‌میرم؟ سهمِ جاکش در این حوالی چیست که پیرم را درآورده‌ست کیرم؟ من مادرِ هر چه ادبیاتِ سیاست زده‌ی بیات را گایدم که از سیاست اندازه‌ی گاو هم نمی‌فهمد! دوباره سعی رأی می‌گیرد تا چند سپاهی به سپاهی کمک کند! امام؟! که از اول تمام شد، حرفهایش دوباره دست به دست شود به دستِ چندم برسد تا لباسی تازه تنِ مُلاً که از اسرِ دولاً شد کرده باشد. دوباره آزادی بادی شده عمامه‌ی کوسه چون کُسِ مایکل جکسون روی تی شرت‌ها می‌نشیند که نمامه‌ی دیگری توی سرهای تازه جوان جا بگیرد.

از دوباره مردم که مُردم از بس حال و احوالم به هم زده‌اند، پای سید و صندوق می‌روند که جای دروغ و دوغ قاطی شود.

در این هر کی به هر کی آغایان هم یکی شدند و باسنی سرِ زا برده امضا جمع کرده روشنفکر را که واژه‌ی تندرستی بود به گُه کشیدند و همگرایی گراف شد!

یک مشت مُلای به دو افتاده‌ی خرداد چَر، سه پهلو سرِ وافورپرداز از هفت دولت آزادی که زیرِ فَمَنِ یعملِ شاملو آباد شد، چنان از درِ جلو ریدند که شبان و حرامسرایش را که به ارواحِ یوش! خیلی هوش دارد، با قیمتی به مراتب لو خریدند!

بعدِ ماساژِ این‌همه تریاک رو که بوی الرحمن گرفته با گُه زیادی دَمخوردند، کوفت و روفت از تنِ حاجی معقدی به در آمد و با پیشِ کیفور و کون

گهی از حجره خارج شد و دادار دادار از نگو و نپرس گذشت و گل گفتی بر لب و دهان مردم راه افتاد و گروپ گروپ گروگوری از بس گشادگشاد تیزیدند و پای چنار و کُنار ریدند، گند گردن کلفتی درآمد و دیگر از این گوشم ضمانت که راست می‌گویم خالی تلقی شد!

حالا که هرچه آبرو نداشتند ریختند! حُجّت الاسلام خجالت را هم تف می‌کنم در کون علمی که راحت روی کند کیرم دم حوزه‌ی وفات و لواطِ فعلی!

بودور که واردور نُتر که نونوارشد، از ننه باشی که در نمی‌گذرد که هیچ، به دنگ و فنگ نُتس هم رحم نمی‌کند، چه رسد به پیزی گشاد جماعت که از اُرسال خریّت را پیش خرید کرده بودند.

یک کاره از پای تخت‌های کوسه پا شدن و زیر کونی نامرغوبی چون گروبی خواب دیدن، خوابیدنی به مراتب غضنفری‌ست که زیر کارش دلاک‌های گرمابه‌ی سر گذر هم می‌زاینند! لابد دوفردای دیگر به صحنه درمی‌آیند که از برای نجاتِ هنگِ فرهنگ خایه‌های پشتِ خاکریز رفته‌ی خامله‌ای را خواب داده‌اند...

دریغا یکی مثلِ نادرپور که لاعقل نادر بود، این وسط چیک پر بزند، جان بکند، ولی گوز را گنده کنند هر ساله در وفاتِ پیشاپیشِ در مرگ دویده‌ای کون بخاراند و شاعری به این پارسی جنبِ پنهانی سراغِ درد بگیرد بمیرد تا

دلی درد نگیرد! من این اندازه را کجا مقیاس کنم تا داسِ دوباره از ماهِ نو
برخیزد؟ نباید برای باید فرصتی از دوباره طرز کرد. به طرزِ گرفتاری در
اندازه‌های خیلی دریا زده‌ام به خواب می‌گویم برو که خواب می‌مانم در
درجاتِ هوای دیگری که لب‌های معشوقه سیگارم کشید، حلاج نبودم و من
من به دارم کشید!

آغایان!

گاوی که کونش گُهی باشد به آب اندر نمی‌شود چون می‌زند بالا! لاجرم بر
کرانه ماآ... ماغ می‌کشد که علف سرخود مه‌پاشود حیا کنید!
صدایی که تریاک می‌کشد فریاد نمی‌کشد خفه شید!
چنان می‌شوانید مرا هر خواب که گوش بی‌آنکه در پی باشدش وردی
می‌شوانید! با اینهمه درحوزه‌ی حیل‌ی کسی معنی نشدم که یعنی چه یعنی چه
معنا کنم.

مانی نبوده‌ام تا مانیفستی همگرا کرده پشت‌های عیسا و موسا هر کسی کنم
در کانون و موساد هم کارخانه‌ی پُرتولیدِ سیداتی ازجنسِ موسوی‌های انقلابی
شود درایران که از برای ظهورِ ناکس به جمکران نایی پیشا مارکس
ظاهر می‌کنند.

اصلن کسی در کسی نیست و چون کسی نیستم تا با کسی ناکسی کرده باشم!

لابد از جهنم اگر نمی‌گذشتم مقصد نمی‌کردم اندر بهشتم! من از ناگزیری گریز کردم! کم واژه از شعری که مراست در سوروساتِ سانسور فوت نشد. به ایران که عمر می‌بردم در هر قلم قلم کردنی نگهداری دست می‌کردم! حالی هم که می‌گویید دست نگهدار و در ترک‌های هر چه هست علاقه کن! باشد! از این پس با کیرم که از آن الهام می‌گیرم می‌نویسم! لابد اینطوری اگر ترک بام کنم در دام نمی‌میرم!

گیرم سه هفته زندانی از من پر شده باشد باید عنوان کنم که عمری در اوین زمین خورده بودم؟

کسی که ترک ایران کند ترک می‌کندش ایران، من نکرده‌ام! هنوز ایران و ایرانی توأمانم! قطعن به غلط بینِ عن و انیرانیانم! مرا با اصرارِ هر هزار عده ربطی نیست! از من به اختیار در صفحه حرف درز نمی‌کند، انفجار از درون چون بَرَم می‌دارد اضطرار می‌نویسدم در بیرون!

در کسوتی که دارم کسی نبود و نیست در زیست! پیشکسوتی هم سر نمی‌بینم تا پیری بر خود امیر کنم!

اینان بسته به آنند که از آنند و بر همانند که همانند آنند! مستی به خود دست نداده قومی پوچ‌اند، دَمادم از هیچی به هیچِ دیگر می‌کوچند. غیرت به غیر نمی‌کنند معاصرِ اغیارند! با شریّ مقابلِ شریّ، حَبّی برابرِ حقی همراهند! همیشه در حالِ صفات می‌گردند، ثابت دمی نبوده اند اندر اقدامی که ازهر قدم تا یک قدمی کرده‌اند!

از اینان که عمری گوش در جغرافیای هر چه دردست هست می‌بُرند، بیزارم! نسلی هم که هر شبه از من صحبت می‌خواست تا در آمدم برادر برابرم خاست! بیهوده نیست که با یزید و بایزید به یکسانم دشمنی‌ست، مرا دوست به اصرار کسی هست همه را دشمن اختیار کرده‌ام، زیرا این همه سمت اندر اندکی برداشتند صحبتی را که به نزد کم نیافتند.

همیشه هر که این حرفها به گوش نیاویخت زوال آمدش از همان جایی که گوش نمی‌داد تا بداند کجاست!

از کنار من مدعی خیلی رفت که بعدها مرا در هوای ابردار گه خورده‌ام مراجعت خواهد کرد.

مانده‌ام برای چه اینهمه سعی اسراف می‌کنید و نمی‌دانید از پس من کسی که از پیش من آید برمی‌آید، نه آنکه پس از من می‌آید!

دریغا که بعد من چون منی آید بر منی نمی‌آید تا در کسی آینه بنماید! ما بین خوانندگان هم هنوز آنکه من خواهم این صورت بخواند حاضر نیست، با اینهمه از غیاب علت نیست که ترس می‌خورم، کسی که مرگ مرا کشت ارزان نمی‌فروشم به آنکه او را خرید!

پس در کسی برگزارم کنید که وامی‌گذاردم در بد نام بگذارم و از دام بگذرم.

آغایان!

من حزبِ کثیفِ شما را به اندازه‌ی پس و پیش رفتنِ کیرم در بیل‌میرم تحویل نمی‌گیرم! دسیسه‌چینی چنان می‌کنید علیه هم که به من نیز چندینی رسید. حالا که لاف در گزاف می‌زنید چرا معاف‌کنم قلمی که می‌تواند سرهر سطر برخیزد؟ من شما رام! شما که رایید که از کجا در چرایید؟ بی من و با من از من جدا نباشید، بی من شما خود مرا باشید، او باشید اگر بی من او باشید!

اگر همه شمشیر باشید نمی‌بریدم، چون در کن فیکون دست دارم، برحذر باشید! بی همه کس نیستم! نبوده‌ام! تا با منم با همگانم! اگر در دلم دیده‌بانی می‌کردید چه نمی‌کردید؟

دریغا که تا پاسی با خود نباشم در این وانفسای همه هیچی بر همه باشم! پس نه در بلخام که پاریس را به پرسه‌گیرم نه با خلق! برای چه این همه تلخم؟ با حضرتی که شما باشید دلی حاضر کردم. دارم مرگِ خودم را می‌سازم که در ناگهان از کارش بیندازم! قطعن پیش از آنکه بمیرم از مرگ انتقام می‌گیرم! من با اژدهای در تموزِ حلاجِ خمرِ نوین در وادیِ کهن خوردم. چند فرسخی قدم درست کرده‌ام که راهی پیش‌پایم راست کرد در برو! می‌روم که من را در آن پیاده‌کنم!

با من از سالیانی که بر من گذشت بی من نیامدم!
از صدای هر جا که خواهی می‌رو! در دویدن آمدم! هنوز در حالِ شاعرم!
عمارتی هم در شکم بالا نبرده‌ام که از شکم کم‌کنم.

یک کاره از خود طلاق گرفته‌ام چون خود طلاقم داد تا از الاغی که شما
باشید گرفته باشم سبقت!

اگر در دو ایرانی امام کنم دو دسته باشم. در سه‌ای هم سه! نمی‌شوم.
همیشه ازهر انیرانی در هر هزار دسته‌ای بیرون بودم.

هرآنکه می‌شناسدم

چنانم!

که می‌گوید:

نه! نمی‌شناسم!

چگونه از اشراف بر شرّ من گوید کسی که هرگز ندید؟ من چه کردم که
شما دادید؟ چرا دادید که کرده باشم؟ حالا که هم را گرفتید و هم می‌کنید
و به هم می‌دهید چراستید که سراسستی در شمایان راست کنم؟
اگر همه بگذاشتم و در پای خود ریختم خود دانم! باقی را همه می‌دانند.

جنب غریب تا نشستم اندوه از همه جا برخاست. هر که دیدم کسی نبود و هر
چه کردم همه با من کردم. عمری در حضرت من حاضری دادم، توافق نکرد
و از خود رخصت گرفتم و تنها رفتم. آبرو به غربت نیاورده‌ام که آبروبری
کنید. آب، توی کیف شما هم نمی‌ریزم! مریضی که پیش اطبا آمد خود
طبیعی بود و نمی‌دانست که به دیوانه خانه اندر خواهد شد.

شاعری که در خلاء دیگر و در ملاء دیگری باشد در سعی هم که رود راوی
شعور دّری نباشد! پس با شمایان عتابی ندارم، خطابی دارم!

این سال‌ها، سال‌هایی که در من زیست، خود آید و رود! بر سر درِ خروجی آماده کرده‌ام لگد! آماده‌ام! نیامده‌ام در لنگرود که دنیا نباشم. همیشه از رفتن و تا تهراندم و از وقتی که به از تا همه با هستم نیستم فکر کردید من کی هستم که ونک در وُلک صدا می‌کنید!؟

برخی با قدّ کوتاهی که دارند خیلی کنار می‌آیند اما نمی‌دانم چرا دست از سرِ من یکی بر نمی‌دارند!

این روزها نوخاله دور و برم کم نیست، کیری کیری از سرِ شکم سیری دور و برم قلم می‌زنند تا نامی در شهرتی کیری زور چپان کرده باشند!

یکی از این الپرها را که اکبرش می‌خوانند، ازهرجهت که بخواهی متر زدم، قدّ کیرم هم نبود! مانده‌ام چگونه این واویلا برای برخی سر می‌دوزد!

بعدی که ساسی سیاسی‌ست یک کونی‌اساسی‌ست، و بعدی ترین پانچبریِ قد باقری‌ست که ازسوزاکِ آتشی سر بالا می‌رود تا گفته باشندش نوش! آتشی را به آتشی خاموش کردن؟ از علی بر نمی‌آید اصلن این به من نمی‌آید!

مانده‌ام چگونه برخی مشت‌های خود را از طریقِ من به انجام می‌رسانند؟ دریغا میدان بدان علت که پا کسی در آن نمی‌گذارد خالی نیست، شما نمی‌گذارید! فلان فلان شده هم دیگر فلانی و بهمان کس نیست خودتانید!

چون قباحت دارد قبا آرخلُّقی پوشم که پشت های قُبُل منقلی که راه افتاده
 شعر نفروشم. از سرِ پیسی و کاسه لیس پیسی نمی‌چسبد! قرو غریله‌ی عربی
 هم به من نمی‌آید! پامنبری نیستم که پادرمیانیِ پادوهای مشدی مشدی
 پاگشایم کرده باشد.

برخی خوب خورده خوابیده خواب نمانده تایید و تهمت را تیلیت کرده با
 چه جان‌کنندی خواندنی شدند! کله گنده‌ها همه کله طاقی‌اند فقط کم‌ری
 کمروست! لابد منی که این همه تفنگِ خوش دست ساختم باید تقاص هم
 پس بدهم؟!

زگی!

برای شکم سیرگُنک از همه انواع نشخوار دارید! مرا که تک وعده خوارم چه
 به هر خیکی! عایدی همین صفحه‌ی سفیدم کافی‌ست. چقدر بخوابم که از و
 چزّ بچه بخوابد؟ لالمونی بگیرید! کوس لیس پیسی یک فقره ابو قراضه‌ی
 ابروپوسته‌ی کشمیری که تازه در کارخانه‌ی من تولید شد چه اندک
 مندکتان کرد؟ در حالِ اَلخِ پَلخی اسیر و ابیرِ اطوارِ اکبیری شدید!؟

ای خاک بر سرتان!

کلاشی و عیاشی عینِ کون دادنِ دو وری‌ست! سهراب ندیدید که پای برهنه
 فروفقای سودابه تاصبح کرده درمالیِ الهامی را جانشینِ خایه مالیِ اسلامی
 کرد؟ باعث و بانیِ بخت برگشتگیِ هیچکس کسی نیست. امورات اگر
 نمی‌گذرد تورات بخوانید که حیواناتِ اهلیِ هنوزهم کم نیستند!

بعضی کسی نباشد دیگر از برخی که پس پَسکی پسرخاله‌ی دسته دیزی
شاعران از حال رفته‌ی هفتاد شدند حالم به هم می‌خورد!

یک رأس بدقواره ی بدترکیب بزخو توی این معرکه همچین برما مگوزید
شد که بدشگونی می آورد اگر به کونی که ندارد فشار بد بدهم! بدنام
خجالت هم نمی‌کشد! بقال و چقال را چه به قال و مقال؟ بلانسبت بکش
ندیدم که سازی در گوشه ی بکش بکش کوک کرده باشد!

همچی همه عیبه هنوز آماده‌ام! من از تبارِ مارد (mard)، ابلیس زاده‌ای
پدرآورده‌ام که از سمتِ مادر کاس آمد و دریای بی کادوس کاسپین که از
اسر کیران بود و بعد گیران و حال گیلان شد، سرنگهدارِ من است. به عباس
چی جماعت که دم به ساعت جوادی می‌کنند عمارتِ مُفتی بدهم که چی؟!
کدّی که افراسیابی چه می‌داند اکبرچی؟! یک کاره یالانچی یگه بزن شد؟!
سوزمونی که زیرِ مانتو چیزی نمی‌پوشد!

هرچه گفتم پیش خریدِ به به وچه چه صنّارسه شاهی هم نمی‌ارزد گیوه‌ها را
وَرکشید و گم شید که پسرهای خوش و ردار بدکارتر و بدکیرترند به خورد
کسی نه رفت نه آمد! یک کاره ودوئیتی لنترانی پرانی مُد شد، هرچه به
خشک و به تر زدند نصیبِ کس نه خیر شد نه شر! به خنس و پنس افتادند از
بس که خواب نما شده عاق کرده برزوگوزویی هوا داده نیت بر آورد نشد.

پس به دلم برات شد که قضاقرتکی در دیگ و دیگ بر این غذای بیات،
کیرم ادبیات کنم که دارم می‌کنم!

حالا که اختلاف افتاده بینِ عمامه سرگنک‌های دُگون خراب و این امتِ شترمآب، بداخمی نمی‌کنم که امثالِ من از اسرامثالِ من بودند. تک رَوی های من از جنسِ خودرَوی بود، تب لازمی داشت، دارد! چشمم کور! دندهم نرم! من که خر نخواستم تا تخت و تبارک چُس رَوی کنم.

هروقت طلاقِ شیش میخه‌ای نصیبِ من و شعر شد بنالید! نه حالی که این قلم وردِ عالی دارد! نه آن شاعرم که در شعرش شراب و شراب‌خوری سرخود اجیر کرده باشد، نه آن ساقی که ساق سُک بزند تنها! من جنده‌ام! پرونده‌ام خراب! به آب کم دسته گل نداده‌ام! سان دیده‌ام از ناز، باز کرده‌ام نانا که دکتر باز بود کتمان نمی‌کنم! اما ندید کسی جایی سیتی سُمافی به این الاغی سُک زده باشم هی!

نازی چسان نداری که سان ببینم از تو نانا باشی لاشی!

تو از بینِ فاطمی زینب ترین شاشی!

از سنخِ می در شرابِ خواریِ شاعر نمی‌باشی!

عرب به این بیخی؟! چوپان به این عراقی در عربستان هم نریده بودم.

سرِ شب این آسمان که چادر سرش کردند سری به شعر می‌کشم دستی به دیوار و می‌نویسم من! برعکسِ این آسمان آسان سیاه نمی‌شوم!

بازی با مشت‌های ضعیفه‌ای که دست‌های خود در پفره تلای ساقی کلافه
 کرده انجام نمی‌دهم که مرا وقت اندک و کار دیگر است!
 تا در همه حالی شبانه روزی کرده باشم چه شب‌هایی که در دو بی حالی به
 روز آوردم، من از اندرونِ مادر من آمدم!
 به حضرت نیامدم که در حضور ... عذر خواهم و حاضر نباشم،
 همه را قبلِ هر احضار در هر دو جا دیدم و همه جایی به خود رسانده اینجا
 ماندم.

از علی بیرون زده‌ام، بیرونِ علی‌هایم! همان جایم که وقتی باید پیشِ او آیند
 نه آنکه از دور آینه بنمایند.
 با خیلی‌ها راه آمده‌ام
 خیلی راه آمده‌ام
 راه مرا خیلی آمد!
 که خیلی هم به من نمی‌آمد!
 سوسک هرچه فس فس کرد و سوسه آمد خم به ابرویم نیامد!

نامم طریقِ وسواس شد و همه طوری نسناس در حوالیِ من کون تلو داد!
 ساسِ گُه رُمانی هم گوزید در این حوالی که یک کاره پهلوانی بر سرش
 رید تا شاش هم پاش خورده باشد در توده وبِ ریدی که سگِ عابد ارمنی
 کم ندید! از خرده ملیجکانی که سرخود پریده باشند چشم پوشیده‌ام همیشه و
 هنوز چشم در راهم تا به این شنطیایی شاعری آید و این همه خالی را که به

اطرافم بار می‌زنند در ماتحتشان بگذارد و نگذارد وقت‌های پشتِ سر رفته‌ام دوباره پیش آید، پیش آورد دوباره میدانی کنار دروغزن زنی ماه نیستی نام که جار می‌زند درهمه جایی علی یعنی منی که این‌همه نام در معروف کرده‌ام از نامی که ندارد درهر هزار وب نامه رُخی شاه کرده سودِ سوء برده‌ام!

درهمین اطراف وب نامه ای نیز به من آمد لاطائلاتی بر وی نبشته!
چه در گُه روانی در همه آنی صفت درخور می کنند و نمی‌دانند با راستم در صحنه سراسر است کرده‌ام.

علی این قلم عَلم نکرده که در پاسخگویی به ضعفِ آغایان و ضعیفه مشغول بماند.

من خودِ طوفانم! نسیم نیستم که جنباند سر و بادی در بادیه بادبادی شده نداند که خایه مالی به خایه‌داری نمی‌آید. در پوزه مالی هر آغایی که وقتِ خود گم کرده استادم! طوری نه ایستادم که بادی تکانی به دست و بالم داده حالی به حالی شوم. حالا دیگر به چه می‌دانم ایمان خیلی دارم، به نمی‌دانمی که می‌داند چه نمی‌داند هم! پس نمی‌گریزم از کسی که می‌درسم، فوری ازپروبالش ترس می‌پرسم!

سرپا سرپا هم از کسی سرما نمی‌خورم تب نمی‌کنم، همیشه نانِ دیروز را سرکار امروز می‌خورم که فردا را مرتب کنم.

در کفش من این پاها جا نمی‌شود دیگر، از وقتی که افتاده‌ام غریب و شعرم
آستین بالا زد که جهان بکند، هرچه عرب‌ها کون دادند، کارگر نشد! هرچه
ترک‌ها اون دادند، اوضاعم دو در نشد! حالا براهنی بیاید کیرم را بخورد!

سریال - متن سیوس

اراجیف نامه

پیک اول
نام نامه

نخست بینی پاک کن
آنگه حدیث ما کن

ابوسفیدابی الکیر

گفتم بنام ننویسم با هزار نامه نویسم که هر که در هر سمتی از من به هر طرزی یاد کند، او را دست هر چه هست مریزاد! اما کسان بسیاری از بسیار جاهان زنگ زدی و چت و ایمیل کردی که:

علی! ول معطلی؟ پاسخی راست کن که از هر طرف همه سنجی هفتاد را
چپ و راست کرده اند!!!

باشد! گرچه برخی از این پر خاشیان یک کاره هم نسلِ منند و در خواب‌های من درس دیده و باردارند اما چه باک؟! مرا با نسل کار نیست با اصل کارهاست! چه در افراسیاب هواداریِ سهراب می‌کنند! اگر در صدی اطمینانم به حاصل می‌نشست که سنگِ شعر به سینه می‌زنند و شاعران مقیم هر سمتی یقین دارید همه جا جار می‌زدند شعرهایم همین جوانان بردوش کشیده‌اند! همین شاعران بد نام و بی نام که سهراب‌های در شاهنامه خواب کرده‌ی منند!

گرچه رستم رودابه‌های در بندم اما عقیده‌مندم که این جماعت به کشتِ سهراب قصد در قصر کرده بی‌سببی پشتِ آرامشی که دوست دارند، آرام گرفته‌اند.

ازیرا که اینان را هیچ کرم شعر در خون و پی نیست، حتی شباهت با همین مست‌های نخورده می نیست. بسان آنان که در ایران فوکوپرست و دریدا زاده‌اند و کم که می‌آورند براهنی خواه می‌شوند و رویا دوست، یک کاره پی آرامشی که دوستدارند، رهسپارند. شراب شور و شلوغی شاعر هم نیستند، پس به این زیراهاست که سالهاست سکوت قیمه فرمه می‌کنم. چو این را علم کنم قلم راست می‌شود، پس نه نامی به دورو بر می‌بینم که بگویم چون نیستند عددی! نمی‌نویسم، نه بامی به اطراف که نویسم کوتاهترم! علی با نفر سرکارزار دارد، او را با نوچه‌گان کاری نیست! پس در این سرشاخنامه از کژ جملاتی که راست می‌کنم، هر که می‌خواند بداند این تابلو بر جاده‌ای که من راست کرده‌ام هرگز نمی‌ماند!

پیک دوّم

شاعر نامه

شاعر ریا نمی کند، کافر همی شود تا بر ساس های سیاسی ارجح گردد!
او خود، جای خود باز می کند، نیمکت به جای خالی نمی فروشد.

صرف بیان؟!

نه! از زبان پیش تر همی رود دید، در مخفی زند و حالی مرا در میان با وی
به هر حوالی ست. چون در خانه بجنبانم، ایبانه تکان می خورد. درویش
می شود، ریش می گذارد و بعدان که صاف و صوف گشتی، دربر خلاف
سوفی راه کردی و از این اوقات با هر که خود داری از او کند، حسرتی
همیشه همراه خواهد شد.

شاعر نگفتنی ست! همیشه ترس می کند در پدر حتی اگر لرس از پسر خورده
باشد! باری شراب می فروشد مدام و نمی داند... راستی را به جای آن چه
می خورد؟

القصته از هر صفحه و گذر که بگذرد، هر که در او بنگرد، خود می‌گذارد و
با او همی رود!
شاعر ستودنی‌ست، چون همیشه حق با اوست، چون با او نیست!

پیک سوّم

من نامه

من از من هیچ نمی‌دانم اگر بدانم نیک می‌دانم که زنده نمی‌مانم. در چند و چونِ بی‌تابی جایی در جنوبِ غربی با مساحتِ پنج در پنج اتاقی توی کنجِ یک پنجره‌ی دنج دارم در تمامِ دنیا، هر که اینجا بیاید در اندکی قدم از جا بکند، اقدام در هوا کند تا هوای شر از منی بپا کند که دل کنده‌ام از ترس! از پیشِ من درس هر که بیشتر لرس می‌خورد می‌برد. مرا باشاعر هماره این شیوه‌ست که با او ترک دوستی کرده در وی مدام دشمن بَرَم تا علاوه بر نزدیکان دُوران نیز بر او علاوه کنم.

حسرتا که این طرز مقبولِ این جماعت نیست! اینگونه‌ست که از قبول من یکی فراری‌ام! اصلن به جز من کسی در قبول نیست! مرا سطحی در زشتی و عمیقی در جمال، مدام بود. برخی تمرکز در

این کنند و باقی مرکز نشین آن شدی! چه ترسی مراست؟ بر این دوراهه
آنقدر می‌مانم که علی‌های دیگری آید و در یکی راهبر شود!
حقاً که با من رَهان را نیاز نیامد، وظیفه رفت.
پس روزی نکرده خدای خودم بوده ای تا با کسی کنار بیایم، دارم به خود
می‌آیم، یکی بیاید به من بگوید راه چیست؟ آدمی کیست؟ غیر از
جنازه‌ای‌ست؟

بیک چهارم آنان نامه

معاصرانم همه در بدخُسی راه می‌روند، من اما تا چشم‌ها را بسته می‌کنم در باز می‌شود. پس در مُنام؛ نوشتن راه می‌برم. مقصودِ من همیشه دنیاوی‌ست! در خود خدا گری که خود مختار شد منم! آنان ولی سرِ آخر اُخروی می‌دهند! سراغ آب در سوراخ جُست می‌کنند، جهدی با خود نمی‌کنند تا خود به درآید. باری مدرسه می‌گیرند تا از شکم سیری بمیرند. دلی خلوت نگه نمی‌دارند تا درس بگیرند. گاهی همیشه با اینانم راستی! اینان چگونه با خوداند؟ با من رایزنی و راهزنی بسیار کرده‌اند، رهبری اما کس نمی‌کند بر من! در همه یک تازه واردم! مرا که پس و پیش نیست، چگونه به من پشت می‌کنند؟

بدینسان انسانی که اینانند مرا بی مدام زحمت بود و باشد و می‌شکنجد هنوز!

بیک پنجم زن به تصادف آدم شد!

اگر می‌شد با شلیکی همه آدمها را کشت و از دوباره زنی را قادر کرد باردارِ همه عالم باشد چه می‌شد؟ چه می‌شد اگر زایمانِ برابری رُخ می‌داد و مردمی را برادرِ هم می‌کرد؟
نمی‌شد!

فقط آنها که می‌فهمند دچارِ سوء تفاهم‌اند! طوری که بفهمی نفهمی هنوز فهمیده و نفهم با هم‌اند و گوشی که تاب آورد شنود از منی که آبشارِ پرسش‌م تحصیلاتِ صدا دارد، در کار نیست چه جوابی؟!
پاسخِ شاعر وقتی حاصل می‌شود که بداند به وقتِ پاسخ محصول می‌شوند اما نمی‌شوند، فقط گوشه می‌گیرند که با هر دو گوش به او بدهند و نمی‌دانند که وی را با گوش و گوشه کار نیست، همیشه تنهایی خودش را در ازدحام انجام می‌دهد که در صحنه مرد کرده باشد و با شحنه زرد نه!

آنچه از وی عوام برمی‌دارند با همانچه درکی که در خواص می‌گذارد چه ربط‌ها که ندارد. بین این دو عده البته فاصله چندان نیست که زود باشند. هر دو دائم جاده غلط کردند، زیرا هر آنچه پیداست گم شد!

این دو عده من را کجا دیدند و ایشان را با من چه بود، نمی‌دانم! اینان مگسانند به گرد زرد خر مگسی گرد شده! با زن در بیرون؛ من! مترادف دارند، دریغا انسان! که ایشان در پنهان بر این باورند که زن یعنی به تصادف آدم شد!!!

شاعراما چند صباحی‌ست که از سفره پرهیز کرده تا عورت بیاید! او را دیگر هوا و هوس سرد شد، چون نیامد! پس بر آتشی افتاد و آتش بر همه افتاد و ریا نکرد چو حافظ موس موس کُنان نزد زن! که من به تمامی کافر شدی هزار دست! حرفه‌است مرا که نمی‌یازم نوشت. خُمسی خود خطاب شد و انگار همی کافی‌ست! الباقی را می‌گذارم بر دلها و در گذرم تا بعدان دیگری از علی‌های عالی خواند و این فمَن یعمل بجنباند!!!

پیک ششم

جمع خوانی!؟

در جمع همیشه یک توافق هست، من مخالفم! آیا نیستم؟ همه عالم در من؛ من در همه عالم هستم، چون دریا که عجیبی عمیق دارد. پس چرا من از من فقط نبارد؟ خیلی خانه در پی‌ام آمد و هر چه آورد اینجا ریخت، بی فایده بود، من رفتم! که انسان بی گمان تنها در رکاب خود می‌تاخت. منی که خانه از خود بیرون کرده‌ام در خلوت، به هر که نزدیک شدم از همه چی دور شد!

پیک هفتم

من در خطرناک زندگی می کردم می کنم!

عجیب است! من توانِ احضارِ یک گورستان را دارم اما کفن پوشیده در انتظارم! چشمهای من هنوز همان درِ نیمه باز- بسته ی همان باغِ سرسبزند، دمِ همان کوچهی کودکی که ادرار از دو پهلو می کرد. هنوز همان کودکم که جوانی و پیریِ توأمانی دارد. دیگر همزبانی در کار نیست، مادرم هم جنبِ دو چند سکتته‌ای که در کلماتم داشته‌ام بارها سکتته کرد. دیگر خیال نمی‌کنم در خالی که بر صورتم دارم، زیرا خیالِ در صورت با خیالِ راحت خال می خورد. هنوز کودکم زیرا چابکی در راهی که نازکی دارد نیازِ مدام آدم بود. هنوز کودتم! چون نمی‌دانم این چندین وهر چند پوری را که بر من بود با من چه بود؟ اما می‌دانم که هر چه در صفحه سطر دارد دامِ اوست که در من پیچید. مانده‌ام این جوانِ شدید که با یار چنین است با دار چون است؟

گمان می‌کردم اهل این بلاد همه حق دارند زیرا به تمامی حیرانند. در صورت چنین‌اند و نمی‌دانند که در سیرت چنانند. خیال می‌کردم آن عده‌ای که می‌روند این تیره پارچه می‌درند و بینا می‌شوند. دریغا! پاک احوال شده‌اند. دیگر این‌ها را و آنها را که در دایره‌ام می‌آیند نمی‌بینم! شما هم در به روی آب باریکه بسته کرده دریا روی کنید! که مرگ بر در است وما کاری نکرده‌ایم، چیزی ندیده‌ایم و هنوز در حال اطراف این حرف‌ها مشغولیم!

آخر این چه رسمی‌ست که به هر وب‌خانه‌ای تحریف تورات می‌کنید و موسای جعل؟ آن نستعلیقِ دروج تنها به آیه‌هایی می‌چسبد که من پیامبرش نبوده‌ام هرگز! دریا شوید رودهای گلو تنگ! نوشته‌هایم را زدید و نگنجید در این عبا که دیگر هیچ درز مرا نمی‌گیرد! لو داده‌اید زیرا سخن شناس می‌نبودید به طرز زبان حلقوی من!

علی!

دوباره رفتی تو جاده خاکی قرن چندم! یه نیم دهن هم کوچه
پسکوپه‌ای بیا که بد دس اندازی‌ست!

امیدوارم حال تو پیدا باشد و چون همه وقت را گم نکرده باشی. تقی به توقی
همی خورد و نق نقی دعای ناشتای تقی شد؟ گیرم که خرخرفتی مسری

هم شده باشد، سرایت به هر طوری در همه سنجی کرده باشد، تو را دیگر چه می‌شود؟ آخر چگونه بنویسم وقتی که دشمن فرضی‌ست، وقتی که دوست فرعی‌ست، وقتی که خود مجازی‌ام! به که شلیک کنم؟ همه مثلِ همند! مثلِ منند! از شصتِ پا تا فرقیِ سر سنتی! سنتی! قورت داده ما رو این لامصّب! درغیبِ تو ناتو می‌شوند و در حضور از برای خوشمردی با تو راندوو می‌گذارند.

نیک می‌دانم این فم‌نِ یعملی که در برابر من راست کرده‌اند، سرآخر به اندرونی‌ایشان سرایت همی کند. هراسِ من بیشتر از رسمی‌ست که مرسوم خواهد شد. والا همین جوان و آن پیران آتشی بر آب روشن کرده‌اند و خود نمی‌دانند.

نشد! تو هم جفت کردی پسر! کارو به جایی کشوندن که با خایه‌های قدّ تلبارت مجبوری توی هلفدونی خودت دردِ دل هشلهّف بکنی، پاشو! اصلا خودم می‌رینم!

توی گلوی آدمِ سگ خُلق تو نمی‌فهمی، کوفت و ماشرا هم کنی کم کردی! اینا شام و نهارشونو کوفته‌ی دست به گردن کوفت می‌کنن. آغایونِ از سگ بدتر از لچک به سرهای کوچهی قجر هم جلو زدن! بدونِ پول

توجیبی همه پنتی شدن. بد پاپاخی داره بدجوری سرِ شاعرجماعت می‌ره
جماعت! دیگه باس سوارِ خَرِ شیطون شد تا همون جا که هستن لااقل
بتمرگن!

کوس نگو! شَمَره از دو طرف داخیل و خارِیج ندانه اگه ای تورفِ
موسون دسّه بکونن می کیرِ قورصی بوئین؟ نبونین پس شاله کوسی
نکونین که سیا بادِ مین سکتتری اگه کشکرت بشی گوماپونه!

دو سه خط چوس ناله بودین اون ایسم و رسم چودین داستان! سر وکلّه
شلوغودین تا بمام! شیمه خط خطِ نویشتا مو بگام!

شاخ تی لیگور بگا زاکون کی گونه هدا نی یه؟ می تبر دسّه پالو چی
جراتی موت گوشادوده مو اگه راسا کنم دوسبتم فوسبتم

هر چی مو هیچی نگونم گوشِ وَر لب سولاغودین علی قای تی شق
قربون دوسن! چی واسین؟

مگه از زندگی سیرین کیرین که تورنگی چوس و فیس ایفاده کونین
پیف پاف!؟

فاک آف!

هر چی آدم چودم تا گیلکه کنار بتم یه پهلو فارسی دُخونم دوسه چارک
کوس و موس حواله بودین می تبر دسّه واسین؟ چی واسین...؟

سریال - متن چاروچ داشاخنامه

این سالها زیادی اُورت پول و پله از دست و پای حکومت سرِ شعر ریخت! تا شاعرانِ در جبهه کون داده شکم جلو بردند و آغایان به قیلی ویلی افتاده یک کاره دیدند شاملو رفت و سرِ خر نیست دم حکومت تیزیدند که دیگر کارتان نباشد ما خود کار چاق می‌کنیم و جارنامه پی آتش بیاری از زیر بار دررفت و کارچاق کن شد!

به هر شماره چنان در مگش مرگِ مایی سرِ منبر رفت که حوزه را هم روسفید کرد و این چون کاک از پشتِ بافوربه هر چه هیچ کاک گفت:

زگی! مثل اینکه گلشیری هر چه گل داده بود بدبو شد!

کجایی شاملو که یک کاره چشمی در راسته‌ی بازاری که قلم، قلم می‌کنند و مُفتی می‌فروشد روشن کرده باشی؟ آن آتشی را که سالها پیش از پیشِ تهران لبِ خلیجِ راندی و تا دمِ مرگِ تو خاموش بود دوباره آمد و راننده‌ی نگالی سیتی سُماقی شد!

توبا فردوسی هم به جرم همکاری با حکومت به زور قاشقِ پستا می‌کردی، شاگردانِ تواما فقط فقط با جرینگ جرینگ سکه‌ای که خرجِ یک شبه‌ی فمنِ یعملی توی بالماسکه‌ست، درحوزه‌ی اذان، شعر می‌گایند و مثلِ قاشق نشسته رفت و آمد با همه درها داشته در شعرِ ملا علی خان دامغانی کشفِ معانی می‌کنند. چه ناخلف شاخه‌های تو شاگرد شاخ کرده‌اند؟ یللی به حدی رسیده که دیگر قیصر هپلی هم پا در چاروقِ ملی کرده شاعرِ بلاست!

اگر حوزه بخوهد سرِ شعر خندقِ بلایی در گفتگوی مهاجرانی که محمود دمِ مرگ هم مریدِ خودخوانده‌ی درگاهش شد پُر بکند، همه شاگردان تو جنگی می‌تیزند:

ما مگه اینجا قاقیم؟ سُک بزیند و سی کنید که رفت و آمد با همه درها داریم، از هفت ماهه بیشتر چاقیم!

ندیدید بابتِ شعری که در حسین صحرای کربلا می‌دوید پارسال اونوی به موید دادیم و در عوض سرِ سفره‌ی کتابِ سال آتشی روشن شد؟

امسال هم بغل دستِ شاعرکی تهرانجلسی که موش دوانی در ماجرای سارقالیخان می‌کرد، مدالی دورِ گردنِ سانسورزاده‌ای تلنگیدیم و دره‌های گوز مره‌گی نره خری نونواریم که مادر من غریبم! به هر طرف در می‌آرد و وازو ولنگ هندوانه سرِ سفره‌ی غرب برده هر ساله اسرارِ مگو آورده چنان از کیسه‌ی خلیفه شر برداشت که آن قماش حتی شک بر نداشت که سرِ حق نمی‌شود کلاهِ شرعی گذاشت!

القصّه چنان مشغولِ ماساژیم که کوفت و روفت از تنِ ارشاد درآورده‌ایم و درسطرهای سانسوری شینما دولادولاً زیر مُلاً رفته عرق کرده خورده‌ایم و تمام مست داریم توی دهانِ چند الف بچه‌ی بسیجی که با گّه زیادی دمخورند ها.. می‌کنیم!

با قمّه و قمچیلِ در غلاف، در رفتن که قمپز ندارد شاعر! کجایی که دارِ تو شاخ کرده با آن جلق می‌زنند و گشاد گشاد تیزیده‌اند و کسی نیست که شناسد و نداند این فَمَن یَعْمَل در هزار دایه خایه دارد! دریغا سکوت که مُهرِ معاصری بر لبهاست!!!

گرچه نوه‌ی بهمان اوتورخانِ رشتی نیستی که هی ابرو بیایی و جُعَلَق جماعت را مشدی رگب بزنی اما ایل و تبار که داری، نگذار هرچه از کونشان افتاد بارِ هفتاد کنند! تو با احوالپرسیِ کسی اُخت نشدی که

خوشبختی را آنطرفِ دیفالِ پُخت کرده باشی. اُمّلی امورات می‌خواست! جز در پیش، ریش و پشم تلنبار نکردی که جای سنگ، از آروغِ مُرده بنا بالا برده باشی.

تویی که در شعرِ اکرِ دوکِربازی نکردی باسمه‌ای نبودِی لااقلِ آستینی بزَن بالا که از بسِ فسِ فسو کار کردی اوقاتِ کِشتِ تلخ شد، گذشت!

تا وقتی که اینجا بودی، جلو جلو فَمَن یَعْمَلِ عَقَب- جلو کرده آغایانِ وسطِ صحنه کون تلو نمی‌دادند و با چَلو در مرده خوری خندق بلا جلو نمی‌بردند. پس چی شد؟ غلافِ کردی؟! تو از پَسِ پستو هم می‌توانی و تو بکنی! پس چرا نمی‌کنی؟

بادو بروتِ گوزو همه را از حال برده کسی را حالِ بالابانی نیست. هفتادی‌ها همه حبّ جیم خوردند! باجی هم بابتِ بادی که خورد، کف رید! خرجِ بافورِ همه را باجی که می‌دهند می‌دهد!

زیر جُلکی انگشت توی دماغ بردن، آبرو بَری خیلی داشت! نمی‌دانستند یک کاره تا دسته در ژرف رفته عروسِ شبِ زفاف گشته با نخ ابرو برداشتند. با چادر ژرژتِ گُلِ مَنگولی وسطِ اوراقِ روزنامه هی ژست گرفتند و مانده‌ام پیشِ چشمِ ساقِ دوش، عروسِ خجالتیِ چگونه روش شد که دامادِ در حوزه کونِ علمی داده تا دسته توش کرد!!!

هورت کشی آب شنگولی آب دوغ خیاری آبروبری در پی داشت، چه می‌دانستند سرپوش از سر آش گل گیوه بلند کرده بلدی با روزنامه بنویسی چون فلانی که از اسر غلامی بودوهر شب هرشب شام را کوفته‌ی دست به گردن کوفت می‌کند، ندارند!

دیگر از من گذشته توی این واویلا سربه سر کوتوله واویلائی جد کمر زده که ترک ساواک نکرده یک کاره سر از کابل درآورد و با ملا عمر جنگی جنگی اوا اوا کرد و تاتی تاتی، تی تیش مامانی گشت و پای همه را توی دو کشید بگذارم!

سری هم به آقای سیاسی که سیاه و سفید هم نیست و هر ساله جایزه از کف ملا کوفت می‌کند وانگاری سفید دارد، نمی‌زنم!

آخه زاخار! پدرت خوب، مادرت خوب، تو چرا چوب توی اون مرطوب می‌کنی؟

چادر شرنده‌ای سرت کردی و هی کبکی سجده پای کیر بردی! آخه از حسن در الموت، موت سوراخ‌تر! بالاخره دستی چندی؟ گیرم که نوبل هم بدهند، بعدش چی؟! بل می‌گیرند افندی!

زیر ملا دولاً شده شروش عرق کرده خورده‌ای و اون تلوداده‌ای و به این گمانی که مستی؟! خُب هستی! بنشین که باشی اما دم به ساعت جایزه از

کف مُلاً کف رفتن و از دور قهرو تهرور چُساندن که جماعت من سیاسی‌ام!
 دیگر چه صیغه‌ای است؟! تو سیاه و سفید هم نیستی اونی! چونی چنان می‌کنی
 و به این گمانی که مردم ببو شده‌اند! سرِ بو اُدکلن می‌زنی؟!
 بزن! اما به من نگو سرِ مقاله‌ای که از برای مایه تاییدی الکی بی‌تابم که
 می‌کنایم!

تو نموری! صبور بودی و شوهر در اجنبی کردی! گیرم که شاعرکی هم
 باشی، حُب باش! اما سقلمه به پهلوی خوشبختی ت زن که اگر پا بدهد
 بدجور می‌زنم!

چی ی شد؟!

طفلی شمس از وقتی که این چیزِ گنده لمس کرد، کنار کشید و موس موسِ
 حافظ موس کرد و بی‌خیال شدم.

اما ول کنِ کاکا سیاهِ مو و زوزی که به ابروهای پاچه بُزی پُزمی دهد و فلانی
 که در کانون کیاییبی داشت و تا کیشی به فیشی شد، پشتِ بافور از آخ
 و باخ کیفور شد، نیستم! مرتیکه‌ی شهوتی از بس که خوابید و پا نشد، گی
 شد!

کی شد؟

بود! دوباره شد که رییسِ درمجلسِ نشسته‌ای در موت مُد کرده باشد!

القصّه در حینِ این گاوبندی همه گامبو شدند، گداگدوله دیگر گُشنه نیست، مثل دو تا خرمهره چشمی توی دو حدقه می‌لقانند و می‌لُندند و در لولِه‌نگ خانه آوتدی پیشِ نهنگ می‌کنند و برخلافِ سمکِ عیارِ عنایت به سمعِ یار دارند که بُزخو و بوچارِ لنجان شد.

بیچاره سیمین که از سرِ سلامت این آخرِ عمری هی سرِ مینِ دست‌سازِ آغایان رفت!

سیمین قسم خورده‌ام جز خودم شعری به کسی تقدیم نکنم
هرگز به رسمِ تو شاعر نمی‌خواهم برسم تحریم نکنم؟
آیا اجازه ندارم به جای دار، خودم را جار بزنم؟
گفتم که خانم! نشد که! به جای شعر، غزل تقدیم نکنم
باید عزادار باشم

چه فرقی می‌کند آخر

سی نفر و سی مین زیرِ پاهام، بگذار بگذارند کمین تا بیم نکنم!
با بوسه لب چفت کردم چه ترسی؟
یک تنه حزیم حرف بزنم؟
کانون و اون

این و اینا همه هر جا سرِ کاری بیم
 نکنم کاری که باز آرد آخرِ پشیمانی؟
 چه کنم با یورشِ مگس‌های سمج، بادپرور!
 اگر در نثری چنین سین جیم نکنم؟
 در بهبهانِ تو مردی، زنی در شعر نشد بر دار! بکنم!
 من مرد این عرصه نه! نیستم!
 این را به شما تقدیم نکنم!؟

پس چه کنم با مردمانِ مرده‌خوری که مشغول ذمه‌ی مایند و با فینِ شاعر
 توی کاشان حمام کرده پدر پرورده‌ی قرمساق نشنیده‌اند؟ سرِ شعر و شاعر
 هی هوو می‌آورند و به خیالی که دارند سر گرم می‌کنند سرِ جماعت را
 می‌برند و سرِ کیسه‌ها که شُل می‌شود دو کوچی می‌خورند و انگار احدی را
 خیالی نیست، من هم گذاشته‌ام اون تلو بدهند! اما نمی‌گذارم گشاد گشاد راه
 بروند که گذر تنگ است! گیتار قدیمی با دو سیمِ قاطی فقط دو ساز دارد به
 کُشت هم که رُود گاهی سه تار و گاهی به تار می‌رود! هوای دل ای! دل ای!
 دیگر از سرم رفته یادم نرفته درخانه کتک خوری جای عرق خوری از
 برای دو لب خوری که هر شب هر شب بر سر و دسته‌ی سه تارم می‌ریخت!
 سیاه و سفید می‌ریختند سرِ جُر می سیاسی و لاجرم غزل پاره پوره می‌کردند:

وقتی برادران سر رسیدند و بر پشت در زدند
 از راه پنجره دوستانم به کوه و کمر زدند
 گشتند توی پستو تنِ خانه را در اتاق‌ها
 با چشمِ شور حتی به طاقِ توالت نظر زدند
 خانه به خانه گشتند ما را کسی ندید
 در کوچه تک تک مردها را نفر به نفر زدند
 آنها پدر نبودند دستی در آدم نداشتند
 کم داشتند جای پدر بیخ گوشِ پسر زدند
 پیر و جوان که فرقی نمی‌کرد با هم به صف شدند
 اهلِ محله را جمع کردند در کوچه سر زدند
 وقتی که کار در کوچه از کار دیگر گذشته بود
 از حمله رادیو‌ها شنیدند و زنگِ خطر زدند
 در قتل‌عام گفتند کشتند! اما چه فایده؟!
 از قاتلان نگفتند چیزی از اصلِ خبر زدند
 ماندن همیشه اینجا خطر داشت ما در نمی‌رویم
 آنها که خانه در خاک دارند قیدِ سفر زدند

قیدِ خطر زدند؟! چه حرفِ مُفتی! ذکّی! پس چرا جا زدی، رفتی؟ مگر
 الباقی از سرِ مجبوری طاغی نشدند؟

رفتی و از دارنامه تا جارنامه از بارگاه تو بار برده دخالت در خوابِ
 طویل تو کرده از تختِ خواب های تک شبه هم غُد ول کرده اند! پس
 چرا دُخول نمی کنی؟

باشد! می کنم! هر چند زیان به شعر رساندی که امشب از وی بر گرفتی تا
 ورای برخی کاری شود که من نمی دانم مستعارند یا وجود خارجی دارند. به
 هر سبب سر این صفحه ژاژ می نویسم تا ژاژ آنان پاک شدی، پس به این
 بهانه هشدار می به ژاژاگویان پس پرده دهم شاید که دست بردارند.

دنشد! با این زبان خایمال نه! تا می توانی از سر شکم سیری، کیری بنویس!
 عربده ابزار کار می خود، این طور که تو می مالی ورز نمی آد!

چه هالو پشندی پسر! برخی هر از بر هرزن هم تشخیص نمی دهند، این روزها
 بگذار و وردار شاعر شعر شاشیده کم نیست که با چیز شاعر جلق می زنند و
 نمی دانند که بچه ها را هفت ماهه پس می دهند! می گذارم دم قمچیل اون تلو
 بدهند! من که بنخیل نیستم! این فمَن یعمل اگر سر بر نمی کند از خماری
 نیست، یادش نرفته پاشدن، پای نیست!!!

پارا دوباره توی کفش ما کرده ست

مردی که از کمر فانسقه وا کرده‌ست
 تا پارسال دستش بادبادک بود
 یک کاره آسمان را هم هوا کرده‌ست
 پای پیاده با هم در قدم بودیم
 زایید گاومان! ما را صدا کرده‌ست؟

فرمانده بود اما پشتِ فرمان بود
 انگار شانس رویی هم به ما کرده‌ست
 فاطمی کماندو از ماشین فرود آمد
 با توجه نسبتی دارد؟

ادا کرده‌ست خیلی نماز می‌خواند نمی‌خوابد!
 بیچاره روز و شب را جابجا کرده‌ست
 هر روز جای مردم روزه می‌گیرد
 امروز هم برای ما دعا کرده‌ست

گفتم چه نسبتی دارید آقای...؟

پا را دوباره توی کفش ما کرده‌ست
این‌ها فریب آدم را نمی‌خورند
شیطان به این جماعت اقتدا کرده‌ست

در جنبِ مُلاً رَوی ماهرند! غوطه در اونِ هم می‌خورند و هنوز در هر هزار
سمتی سرِ خرنند!

همیشه از این حسرت می‌خورم که با رَمه طرفم!
برخی را فقط طفره تلای دو سه تا سیتی سُمَاقی کلافه کرده والا صدای
شعورشان قدّ گوزهم نیست، گرچه ظفتِ ما فوقِ صوتی دارند، یعنی بهشان
دادند که این‌همه عروبوک می‌کنند و نمی‌دانند، این آسمانی که سیاهش
کرده‌اند، سرِ نگهدارشان نیست. سربازهایی که اندر جنگِ با من فرستاده‌اند،
همه سیلاخورند! من که بچه باز نیستم!!!

دخل من است که در می‌آید!؟

بگذار بیاید! چادر شبی سَرَم شبیه خیلِ نویسنده‌ی تریاکی سر نمی‌کنم که
سَرَسری در زبانِ دَری چُس ناله‌ی فارسی کتابت کرده باشم! کاتب به نرخ
این روزهای روزنامه‌ای هم نیستم، شغلِ من است شاعری! شب را سحر
کردن و در بستری مردن، نقلِ من است!

من با باشپُرت آمدم که باشم! پرت می‌افتم اگر که برگردم.
 اگر بخوام دوباره لخت لخت بگردم خیالتان جمع! معرکه‌ای در همان
 مهرآباد فرو می‌کنم که دستی دستی علی را چون هدایت به هدر نداده باشم!
 عقلِ خرفت را دوباره آب کشیده‌ام که از توبه دریغ کرده باشم، روزهایم که
 از نو شد، از سر دیوارجنگی پریدم و تا دیدند که اینجایم قلم به مزدانی
 اجیریده و علم شنگه بر پا شد!

تهمت چرا به خوک می‌بندید جنابِ دوک! شما کثیف‌ترید!

اینهمه اُستاجُسک را که چند کلاسی اکابر بلغور کرده در مسابقات
 شاعرَدوانی آژان می‌کشند و آنتریک می‌کنند، از کجا آورده‌اید؟ پیش از
 ورود هفتاد، اینهمه داور- استاد، همه هفتاد ساله بودند، هنوز هم هفتاد سال
 دارند! این کتاب‌ها را نه می‌توانستند بخوانند! نه می‌خوانند. آغایان! شعر هنوز
 پایی به پایداری تیمور لنگ دارد! درکهن آبادی که زندانی و زندانبان در
 آن شاعرند، راضی به این یه قُل دوقُل بازی نیست. شاعر جماعت از اسر در
 رُفت و روبِ خودش بلدی داشت، هنوز هم دارد، باعشوه‌ی رو حوضی
 نمی‌شود دشنه‌ی نوازش بر سروکله‌ی کلماتش کشید، رونمای صدی نسخه‌ی
 منسوخ‌ست، باید برای شعرِ دیگر هزاری درآورد، نمی‌شود از زورِ پیسی
 زور زورکی پیسی گازوگوز رفته‌ی دولت زهرِ مار کرد! این روزها ریخت

و روز خیلی‌ها تعویضی‌ست! دریغا که خیلی‌ها روواتی نفس می‌کشند. انگار شعرِ دهه‌ی هفتاد دچار اسهالِ فنی‌ست! چقدر دکتَر برای درمانِ سلامتِ علاّفند! گویا دهه‌ی هفتاد، دهه‌ی شاعرانی‌ست که جفت‌جفتِ پاهایشان را به درختِ نه‌نع! چفت کرده‌اند. شاعرانی که آنها را نمی‌بینند. جوانانِ پیری که درجنگِ با گّه جماعت بر همه ریدند و لولهنگِ خانه را دربست، به از ما بهتران بخشیدند!

این بانیانِ انقلابِ سوم را گرامی اگر می‌توانید بدارید، لااقل از چشم انداز دور نگه دارید! در این هفتاد کندوی نزدیک و دور، زنبورهای جورواجور عسل کرده‌ست. با ریدمانی که دو پیرپسر درلولهنگِ خانه ساز کرده‌اند، زبانِ شعر را سرمهر نیست، با زلمِ زیمبوی دو عدد گردن و یک جفت دست که نمی‌شود تمام زرگری‌ها را بست! آیا برای شعر، این گناهِ نسناس دوباره باید روی بنی عباس را ماستمالی کرد؟ عدلِ شما مخاطب را حالی به حالی کرده‌ست، دارم از حسّ دیگر خواهی برخی شاخی سه سر در می‌آرم! در برابر این رفتار کجدار و مریضِ عذرِ واجب دارم، ببخشید!

پشت بندِ این جمله دیگر چیزی به عنوان دِسِر ندارم، کاری کردند که منِ حاشیه نشین هم ربّ و ربّم را یاد کردم، ببخشید!

چه بخشی؟ چه رخشی؟ رستم از کدام رخصت کرایه کردی که جنگی، رگب به قرن بعدی زدی؟ برگرد! همه‌ی میراث ما همین زندگی ست که تو انگار از دستش داده‌ای!

سهراب و رستمی سر خودم که خوب زندگی می‌کند ولی به عبث! نیتاده‌ام در دروغ یک نامرد! دروغ این زندگی نامنی مرا بیشتر کرد.

پس در یزید بایزیدی خلاصه درخانه شد!؟
روی اهل دنیا سفید! چون خلق نابکار دم دردمند که با نقشه گردن بزنند! طعنه به کافر همی زنند! کفر نیکوست، ازیرا که در هر کفری اوست! به یک لاقبایی مشغول، از دوست غافلند! در هوا نمی‌پزند، هماره در همه عالم بی‌هوا می‌چرند. به دیت، دیگری قصاص کنند نه خویش! کاتبان مرحوم را به گدایی، شعرای معدوم را به بی‌سروپایی نسبت همی دهند، غافل از این هر دو هایند که نه بر مال دنیا حسرت می‌بخورند، نه نابرسیده به بالا به نابایست می‌پزند، فلذا به راه خدا اُشتر با عجله می‌نبرند که عاشق به دریا رود نه به رود! نه دل در قبضه می‌بیاراند نه تن در هرزه می‌درست شود. تپانچه‌ی قزاقی بر صورتی می‌اگر بنشیند رواست! از لابه نوشابه اگر کف به سر آرد دواست! چون عابری سهل است چه مهابا؟ اصل وصل است، دل به دریا می‌زن! به دریوزه بر در کوزه سر مزن! که تو را بیرون از در کرد نه که

از سر! اگر دری فاگذارند مفرّی بریندند، عجله کارِ شیطان همی بُود زینهار!
 صرفِ صوفی اطوارِ یک لاقبایی کوفی‌ست، خاک بر سری که اثر در خاک
 می‌بجوید!

به هر چه دست می‌پسودند داغ شد! چون که فرا داشتند حوصله اوراق شد،
 بو که سراسر فا او بمانند که این جماعت به هر چه می‌ارزند، عشق
 می‌ورزند!

اگر مُنادی ززند، دری بازم! اگر نه از همه کس بی نیازم! بی عجله تقصیر نه
 همی کردم، در عجله تاخیر بردم. بینِ هر دو آهسته پیوسته در راهم! همان
 تشنه‌ام که به انهار غوطه می‌بخورم. رودخانه‌ها فقط گیلکی نه همی خوانند!
 صلاحِ دنیا اگر در چیزی ست، من درویشم! چنان چه در تیزی‌ست، نابرفته
 در پیشم! نه آنچه خواهم دارم! نه آنچه دارم خواهم! هر آنچه خواهم
 براندازم، با کلمات اندراندازم!

اگرچِ رومی نژادمردی زیر این هزارخرقه همی گشت، لیکن در مدارسِ
 درسِ مندرس کس می‌تواند چون منی به تنبانِ سحبانِ ککِ تیزپایی به
 دراندازد. زمین که آن‌همه این و آن داشت، صاحب‌هی خود را انار انگاشت!
 عجا که ایران را غُمومن و بلاد گیلان را خصوصن تنها یکی در لنگرود
 حاصل بود! چون یکی در شود، دیگری به درآید، من اهلِ این دو عدّه هرگز
 می‌نبوده‌ام. اگر می‌بترسم، می‌پرسم! کار من نیست که تعریف کنم، معروف

در مجلس حروفم! واعتقادی به اعتقاد ندارم، فقط سوال را دنبال می‌کنم.
اگر بپرسند می‌گویم بزرگترم! اما از چه چیز کوچک؟
می‌توانم حقیرتر بشوم اما از چه چیز بزرگ؟
من فرق دارم با خیلی‌ها که عاشق سگشان هستند، عاشق ماشین‌اند، این‌اند!
و واهمه دارند در شعرشان عاشق کسی باشند. من مالک چیزی نیستم،
نمی‌خواستم! وقتی که دنیا آمدم، دنیا سر جایش بود.

**پدر بزرگم خسیس بود، وقتی که در گورش می‌گذاشتیم، کفنش در هر دو سمت،
جیب نداشت.**

مثل شاعرانی که مایه در خایه دارند و نمی‌دانند شعر بزرگ دل می‌خواهد،
کسی که از کیرش آویزان است آغایان! نمی‌تواند! شما درباره‌ی زندگی
خیلی می‌دانید اما نمی‌دانید که درباره یعنی اطراف! اهل اطرافید و نسبت به
اطراف‌ها بی‌طرف نیستید. سال‌هاست شاعر را که پشت شعر و پس بافور، در
پستوی خانه مخفی کرده بودید سر صحنه لخت کرده‌ایم!

تهمت چرا به خوک می‌بندید جناب دوک! شما کثیف‌ترین!

هنوز با سایه آنقدر رفاقت داریم که گاهی پای درختی، دیواری، کلاهی
سرمان بگذارد! شما چرا جوش می‌زنید؟ تیر برقی که بالا بردیم معشوقه‌ی

لختِ کلاغ‌هاست، معاشقه با سیم‌های دراز، در دراز مدت دارد. کمی صبر کنید! دربان ندارد در خانه‌ی ما، ورود همه رابطه با باز دارد.

ما درس‌های تازه‌ای فرموله کرده‌ایم که معادلاتِ شما را به هم زد و همه را شیمیایی کرد. می‌نویسید که شعر مدرن و پست مدرن زمینه‌ای در زیست‌پیشامدرن انسان ایرانی ندارد. یعنی که در گوشه‌ی غزل زانوی غم بغل کنید و به همان غذای کپک زده در کلبه‌ی توسری خورده، بسنده و آه! ماه در چاه را دوباره نویسی کنید، شما که خیلی خوب می‌دانید از مثل من در هر هزار سمت کیر می‌خورید، بیهوده چرا کون تلو می‌دهید؟ آخر به من چه ربطی دارد که فلان روستایی در خانه رادیو هم ندارد. من که نمی‌توانم منتظر بمانم تا جماعت جمیعن لیسانس بگیرند! منی که همین الان می‌توانم پشت اینترنت بنشینم و آخرین متن فلان شاعر دست و پادار شرقی- غربی را بخوانم چرا فقط چه چه‌ی عربی بزنم؟ دوست دارم در دهکده‌ی لوهان قدم بزنم، نمی‌توانم؟ خب! سعی می‌کنم نشد به دَرک! به خوشبختی به قدری نخ داده‌ام که بخواهد مثل بادبادک دور و هی دورتر شود!

نمی‌توانم تکلیف خودم را با چشم‌هایی که نمی‌دانم چه رنگی فکس می‌شود، گم کنم، ببینید! این صفحه این مانیتور هی دارد چرخ می‌خورد و رنگ عوض می‌کند، نجنبم عقب می‌مانم، چرا ندوم؟

دایم خبر حقیقت نیست، اخبار دروغ می‌گویند، باور کنید!

از ما غولی دو سر ساخته‌اند، نقلِ قولِ کذب می‌کنند، سال‌هاست که جای شعر، انگشتِ اشاره‌مان چاپ می‌زنند، نمی‌دانم پشتِ صحنه‌ی هر بی‌خبری‌ست! ولی ما می‌دانیم که می‌توانیم با هر کسی دست بدهیم اما هیچ‌کس دست‌هایش نیست. وقتی که می‌گویند تو را دوست دارم، دروغ گویند! چون «را» این «را»ی لاأبالی را پشت تو می‌گذارند!!! آن‌ها نادرست نویسانند و نادرست انجامِ آسانِ ریاکاری‌ست، آسان نویسان می‌دانند چه می‌نویسند اما نمی‌بینند به چی به کی اشاره می‌کنند، گاهی سر‌مرض‌هایی هم که دارند پُز می‌دهند. هرگز دروغ نمی‌گویند چون راست‌گویی رازِ تجاری آن‌هاست!!! می‌توانند دری را ببندند درِ دیگر چی؟

درهای بسته‌ای دارند و سوءِ تفاهم همه‌ی درکی‌ست که از همه دارند، در واقع فقط حرف و فقط حرف و فقط حرف می‌زنند و نمی‌دانند درپوش روی ظرفِ خالی می‌گذارند. گاهی برای کسبِ احترام دست به هر کار احمقانه‌ای می‌زنند و می‌خواهند دیگران را عوض کنند، خودشان؟ نه! هرگز! عوضی‌تر از این حرف‌هایند، کلماتِ آثارشان خودشان نیستند، مثل خودشانند عوضی!!! این‌ها و این‌ها و این‌ها همه مصنوعی‌اند! حشراتند! و به تاریکی می‌بالند، خودشان را با چشم دیگری می‌بینند دیگران!

دردرون کسی هستند و در بیرون کسانی!

البته مردم آثارشان را می‌خرند اما نمی‌خرند، فقط پول روی کلماتی که کشته شد می‌ریزند! اگر دروغ بزرگی را به درستی تبلیغ کنند به

انکارناکردنی حقیقتی بدل می‌شود چون باج به روزنامه‌های پر تیراژ می‌دهند، مجله‌ها را در محاصره دارند، تمام این سال‌ها را بی آن‌که پشت سر بگذارند، بی‌نگاهی به پیش‌رو سر کردند. هر روز سال دیگری را با غفلت دیگری پشت سر می‌گذارند و اعلام می‌کنم که فردا نباید آنها را به دادگاه ببرد! زیرا هیچ قاتلی مجرم نیست، جرم از جماعت سر می‌زند که مخفیگاه درندشت قاتل است!

این هوای کتک خورده در این شبِ دهاتی که روانداز نمی‌خواهد پسر!
برهنه‌تر بنویس!

بیشتر از اهالی حمله به لشکر جمله‌هام! دستم می‌لرزد حتی اگر دشنه به روی خودخوانده شاعری بکشم. هرگز کسی را تحقیر، کسی را تخریب نکرده‌ام، همیشه قسمتی از دیگری در خودم بوده‌ام، مثل قوها که در دسته آن بالا پرواز می‌کنند، خودخواهم! آری پرنده‌ها خودخواهند، از راهی که می‌روند ردی باقی نمی‌گذارند، رهرو نیستند تک روی می‌کنند، آری بی‌سوادم! زیاد نمی‌خوانم! چون انباشتِ هر چیزی انبار را تلف می‌کند، اهل زبان و این حرف‌ها نیستم، فقط می‌زبانم! زیرا افعال ضرورتند، نامها اضافی! در فکرهایم مهر و نشان خودم را نمی‌زنم، ضایع می‌شوند! آخر زیرای برای چی؟ برای

کی؟ سرکاری‌ست! در فیلمی که دیگران باب کرده‌اند من بازی نمی‌کنم. خودم را در خودم به نمایش می‌گذارم چون روزنامه‌ها این سمساریِ فکرهای دست دوم هنوز پُر مشتری‌اند!

آنجا به امثال من نیازی نیست، اصلن به من نیازی نیست! شکست امثال من قطعی‌ست، چون اسب‌های آرام همیشه اسبِ آرام دیگری را دنبال می‌کنند! همیشه بر علیه زندگی کرده‌ام، همه کاری علیه خودم مرتکب شده‌ام بی‌فایده بود! شهری مقاله انداز و شاعر به اسم و رسم رسانده‌ام که مجبورند تا دنیا دنیاست در برخلافم سواره پیاده کنند!

هنوز به اندازه‌ای که اجازه دارم نفس می‌کشم. هنوز هر اتفاقی تازه‌ست، هر کاری، هر شعری که انجام می‌دهم واین! واین! واین برای من کافی‌ست!

دیشب انگشتر یاقوت نشانی را به خواب دیدم که انگشتِ جادوگری منتظرش بود.

آنها جادوگرانند! کاری نمی‌دهند انجام، پشیمان نمی‌شوند هرگز! حسرتِ آری آنها را به گاری خواهد بست، می‌دانم! در جانِ من جهان گوشت خود را ریخته‌ست، من گوشت چند مادیان وحشی را رام کرده‌ام، نثارشان کرده‌ام به ایشان، بخورند نوشِ جان!!!

هنوز زمینِ باردارم، همین زمینِ کوچک که ضاریان را حمل و ضربه‌ها را تحمل کرده‌ست. هنوز مثل این قرن تازه جوانم، خودم را از همه چی کنار

گذاشته ام که از قدّ خودم بالا بروم. بین دو نقطه تنها دو نقطه آیا این نطفه‌ی
اسبق اجازه دارد!؟

کسی که هرگز شکنجه نشد، اینجا بت نمی‌شود! دوافتاده‌ام در غرب، که دور
و برِ غریب مرگ کرده باشم تا نسلِ بعدی دستی دستی بت پرستی دور و برِ
این «...» گیومه کرده باشد! توی این لحظه بینِ این دو پراتتز، چرا سه نقطه
نگذارم؟ زندگی یعنی این! این! و این برای من کافی‌ست!

سریال - متن پنچاپ پک

پک اول

این خانه‌ی خراب لامصب بامِ بزرگی داره خیلی‌ها برف ریختن روش، حالش نبود پارو بزnm. نیم چکه‌ای که از کج دستی ریختی سر این بیهوده بووم، غوزبالاغوز شد! کار من شده بود این سالها؛ حسرت به دل آدم‌های اهل گپ‌های پامنقلی گذاشتن. بهت بیست می‌دم جوون! تونستی پای منو هم توی دو بکشی، حالا که دوره‌ی حاجی رو گرفتی و چرچرت راه افتاد! پس بشنو تا ازبزا هم داشته باشی! با چشم و دل سیری که نمی‌شه به اهل حال؛ حال‌حالاها گیر خالی داد. راستی از شاباجی شاباش گرفتی که قر و اطوار

سیتی سُمَاقی ریختی؟! خیلی ها پشتِ سرم سوسه دووندن و ایستادم تا خیط شدن. در شغلِ شریفِ شرخری هر که این سال‌ها شاغل شد، ناغافل شَرَقی توی گوشم خوابوند. همیشه گفتم بی خیال و گذشتم، به خودم گفتم:

تو اگه شاعری فقط شوفری! به تو ربطی نداره کی سوارو کی پیاده شد!
 اینا شرفروشی به شرط چاقو می‌کنن، با کهنه‌ی گُهی که نمی‌شه لب و
 دهانِ دروغ رو مهر و موم کرد

بالاخره این و اون هر چه تو ایرون آنتریک کردند سکوتی قرص کردم. اما سگ محلی به سگ دهنی‌های تو رو واجب نه! نمی‌دونم. تو قبلن خوشبختی رو اونطرف دیفال انداختی پسر! من چه کارم که شهرت از من سرتا پانحیف می‌ستونی؟ آخه حاجی معده‌ای چکولیدن در حال که تو رو حاجی من شریکِ شعرِ دهه‌ی هفتاد نمی‌کنه، تو شیر پاک خورده‌ای جوون! فقطم شش قرون شیربها، شیرواشیر می‌شاشی و می‌زایی و شیشکی می‌بندی؟! اونقدر شارت و شورت گُنان نوشتی که شاش‌بند هم شدی و تا یکی جوابِ سربالا داد شاشیدی ودر پاسخ تخمی تخمی هر جا که خواستی تخمه جاپونی لومبوندی!

اولندش برای ایز گم کردن ایرادِ بنی اسرائیلی گرفتگی حالا خر بیار و باقالی
بار کن!
دومندش بخیه به آب دوغ زدی بامبول باز! مردم که ببو نیستند!

پُکِ دوئِم

آغای بر ما مگوزید!

تو هم بعله! قاطی بعله برون شدی؟ به به و چه چه چقد شنیدی که پا انداختی؟ بلبشوی بله بله چی در دو رفت و آمد خودش می‌خواهه. فکر کردین می‌ذارم جنس بُنجل به خوردِ مخاطب بدین و سرِ فصلِ بارون بریزین و مشتری کف برین؟

زیر آبِ منو مادر زاد زدن پسر! مثل تو بسیارن که سرِ سیبل شاهنشاه نقاره زنان فوری سرِ شعرهام هُوو می‌آرن. برای در و دیوار شاعر جماعت که سروگردن نمی‌آد. تو باس از سروکول پیاده‌روهای کلن و استکهلم بالا بری و توری اندر تورنتو و تو کنی! در چسان فسان مقاله‌ی تو سگِ عابد ارمنی ریدمان داشت. اصلن تو رو سَننه که دوستان سور چران حاضر یراقی اند خاله خانباچی!؟ از شکم هفت ماهه و عروسی هفت روزه حکایت کردی؟

ای بخشکی شانس! واقعن واسه پای لنگه هر جایی که این هوا سنگه!؟ جای آباد رو تنم نیست، آخه چن نفر به یکی؟ مثل اینکه منازعه با منِ دردِ سر زاده تعطیل و ردار نیست! من جیمز باندی قلم می‌زنم بلدین؟ به هر کجای

چُس ناله‌هاتون اگه هنی پخ کنم تلنگش در می‌ره چون تو دماغی با تفنگِ
حسن موسا شلیک می‌کنین! پیشِ قاضی و معلق بازی؟ من جنگی جواب
سربالا می‌دم فوتین؟ چادر درونی چاله میدونی رو منم بلدم! با جادو و جنبل
جونِ کُردی کندن رو خَفنی فولم! جد و امجد من شمس بود (منظورم این
الاغ نیست) مدعی کم بود شما هم محلل شعرهای من شدین؟

پک سیم

سخلوی ست و سیری داره این غروبِ مراکشی که در سجافِ سکندری
 سحری خورد و سی ردیف سپلشک آورد.

زرشک! موس موسِ کی رو می کنی نسناس!؟ به تو چیزی نمی ماسه اکبر
 ساس! لاغری نکن! نانِ شعر می خوری و حلیم حاج عباس هم می زنی؟

عقب سری ها (شاعران جوان تر) خسته ن، هی بوق می زنن، من که کر نیستم،
 می شنم! جلوتری ها هم سرِ شعر فقط دارن خندقِ بلا پُر می کنن.

سریال - متن ششداش پیک آخر

به جای زیر لفظی زیرم رفته‌اند که زیرشان بکنم تا هم لفظی با امثال مُلا نتر بوق کنند، باشد! می‌کنم! اما با این وقت اندک مندک و خرج معیشت و فلان و بهمان من که نمی‌توانم برای هر اراجیفی پاسخیه صادر کنم، من لا اقل ۲۵ ساعت از اوقات یومیه رو مجبورم صرفِ خوش‌وقتی کنم تا چند سطری شعر از بلغورخانه بریزم بیرون! اما چه کنم با این دوستان بادبادی که هی می‌پرسند جواب دادی؟ آنها نمی‌دانند که من نمی‌توانم مثل بچه‌ی آدم گپ لب کنم. دوباره اون تلو می‌دهند که دشمن تراشی کنم، باشد! می‌کنم! اما همین جا به دوستان کون گنده‌ام بگویم که خود کار سیاه من من بعد چیزی جز شعر در صفحه توو نمی‌کند و هم قدّ مدعی کوتاه نمی‌آید.

علی چقد ضر می‌زنی برو سرِ اصلِ مطلب!

من که نسبتی با نثرِ تخمی و روزنامه‌های جماعتِ خرکوس‌نویس ندارم،
چطوری تکلیف این شبا رو روشن کنم؟
ولی باشد! سعی می‌کنم طوری طیّ قلم کنم که حالی هر نابلدی هم بشود!

درباره‌ی کژدستی عبدالرضایی پیش‌ترینیز در مطبوعاتِ ایران دو نفر درباره
کرده‌اند، اولی لمبری نام شاعر مآبی‌ست که جوان بود و جویای نام! وی بعد
از نشرِ کتابِ اولش که باباچاهی نامه‌نام داشت مقاله‌ای در روزنامه‌ی ایران
خودکار کرد و سطرهای مرا جهتِ خوش رقصی نزدِ حضرات، به این دو
پیر پسر نسبت داد!

من این سطرها را با سطری که از من برخاسته در آن ذیل فرو می‌کنم تا
خود قضاوت کند!!!

۱-حرا از تو نگفتن شنیده بود/عصا از تو نرفتن به سوی اژدها/ و آتش در تو
نیاویخت که بسپاری پر (پاریس در رنو ۳۸)
از تو سخن از بارامی/از تو سخن/ از به تو گفتن/ از تو سخن از بازادی/وقتی
سخن از تو می‌گویم (از دوستت دارم-رویایی-۶۴)

۲-در چشم‌های تو دنبال چشم تو می‌گردم (این گربه عزیز-۴۳)

در چشمی باز/چشم دیگر باز می‌روید (لبریخته‌ها-رویایی-۱۵)

۳-در سعی این جاده که از روی خودش برگشت (این گربه عزیز-۳۹)
و روی راه رفته تکان می‌خورد (لبریخته‌ها-رویایی-۳۹)

لمبری در یگه مثالی که از این آخری آورده مدعی شد که از اُستاش
(طفلکی زیادی پنچره مثلِ لاستیکِ ماشینم سه اُستاچُسک عوض کرده تا
حالا!) تاثیر پذیرفته‌ام.

چنان پُرم که از شیشه بیرون‌ترم/روی ساحل گشته‌ام موجی و از خود رفته‌ام/
مثل دریا موج موجم/روی خود افتاده‌ام (پاریس در رنو-۷۹)
پرم من از تو چنان پر که دیگرم/...../واز هزار دریا و دریاچه عبور
کردم/وبادبان‌های کشتی‌ها را به نام تو افراشتم (خطاب به پروانه‌ها-۹۶)

این که لمبری چگونه سطرِ دومِ شعری از این! را کنار خط نوزده‌ی آن
کاشته تا ارواحِ لمبرهاش فضای مشابه‌ای اختراع کرده باشد برای خودش
تخت خوابی تلف کرده که فعلنِ بایگانی‌ش می‌کنم، طفلک نمی‌دانست که
در کتابِ بعدی مجبوراست دست و پا بسته سرِ سفره‌ی شعرهای من تورنگی
نشسته نامه کرده لاجرم برای رد گم کنی نانی هم به رویای بد عُقبا قرض

دهد!!!

اما شخصِ شخیصِ دومی که در مقالات و چوس ناله‌های مکررش سرِ شعرهایم هوو آورد، سُرآیدار یک کبابی آغای چنجه‌ای‌ست که بر سر درِ خود مدام می‌نویسد... شعرهای عبدالرضایی اثر از داستانهای نجدی دارد... چه بگویم؟ بز حاضر و چیز حاضر! شما قیاس کنید!

بابا یکی نیست به این چنجه‌ای بگه، تو هنوز دست و پات کثیفه آخه کباب‌خور! شیشلیک که آب خورشت نداره! سرِ سفره‌ی شعرهام دو کوچی می‌خوری و بعدش سقلمه به پهلوی خوشبختی خود می‌زنی؟ سر و پُزِ خوشگل هم که نداری!

بدون ساخت و پاخت انگار اسم و اسبِ کسی این سالها در محافلِ شعری به تاخت پیش نمی‌رود، سرِ تغارِ هر که این روزها پایین می‌رود علی‌گُشی پیشه کرده سرخود به سرماخوردگی تن می‌دهد، چی شد؟ سرِ کیسه شُل کرده‌اند؟ خفنی در پیچ راه دست خورده‌ی تو چه‌ها رفت که در شورای شهرداری رشت جای سنگ از آروغ مرده بنا بالا می‌بری هپلی!!!؟

اومد نداره این بوالهوسی سی تو!

ای کاش بیژن بود و می‌نوشت چگونه این تحفه تمنّا در رشت، کتاب یوزپلنگان... را از ویتترین کتابفروشی نصرت پایین می‌کشید و هوار می‌زد که این کتاب ارتجاعی‌ست و نمی‌فهمید راستِ کارش این است که دوخت

و دوزِ دوباره نمی‌خواهد، آخه بدبخت! من لا اقل ده شعر دست نوشته از نجدی و نصرت دارم که بر پیشانی به عبدالرضایی که شرُّ شعر شد، تقدیم شده‌اند و هرگز نخواستم چون برخی ماگرتیم! تابلوی تبلیغاتی کنم. مُد این روزهاست شاید چند کلاسی اکابر بلغور کردن و افندی پیزی شدن... بگذریم!

القصه این و آن هرچه در ایران آنتریک کردند سکوتی قرص خوردم، لابد مخاطبانم می‌توانستند این کتابها را چون همه در ایران منتشر شده‌اند با هم قیاس کنند که کردند و روسیاهی به روی ذغال ماند. اما این سومین چادردرانی را که قلم به دستی به صورتِ چاله میدانی اجرا کرد متاسفانه مجبورم جوابِ سر بالا داده در همان چاله چالش کنم. اگر چه می‌دانم که سبب سازِ شهرت نابهنگامش شده از این طریق موجباتِ فروشِ فصلنامه‌ی گافان و آن آن هندی را فراهم می‌کنم که از بابت این دومی خوشحالم چون کتابِ درخوری ست و نمای بدی از شعر و شاعران مقیم همه جایی به دست نمی‌دهد. البته درباره‌ی این کتاب و برخی از شاعرانِ آن قبلن در سخنرانی‌ها و گفتگوهای گفته‌ام آغای مربوطه برای تکمیلِ تحقیقاتِ خود بد نیست سری نیز در این مطالب افکنده از سر بی اطلاعی به منبر نرود (شماره ۱۶۰ روزنامه همبستگی، سال ۷۸).

من داستانی به درازای تاریخ ادبیات دارم به خیالی که همچو بیژن‌های الهی، پاترس یک مشت پخمه‌ی روشنفکرنامی توده‌ای دست بسته‌ام می‌کند، چشم و ابرو نازک کرده‌اید که چی؟ به الهی در همان راندووی چندسال و خُرده‌ای پیش که به علت‌های جوانمردی آمده بود و از دیوار کافه هم می‌ترسید گفته بودم که بید این بادها نیستم. گفته بودم که باکیر من جلق، هرچه بخواهند می‌توانند! بزنند! که لا کردار بلدباش خوابیدن از این طریق نیست! طفلی حتا از همین اهدمرزای اهدمی که روی پُفِ هردو لُپ صورتش دو نی نی خواب رفته چند کیسه پُر از کینه داشت و جز سیمین و چند کیلو گرم دیگر از همه انزجار داشت. مانده بودم شاعری به این استعدادی برای چی؟! که بماند!

آمده بود بگوید بوی بدی می‌آید باهفتاد همان می‌کنند که با ما کردند. گفته بودم که مای ما مال ماست در حدّ قیاس باهیچ مای دیگر نیست! شبیخون ما چنان پارتیزانی بود که هرچه طیّ سال‌ها مجموع شد چند ماهه ریختیم و یک کاره دیدیم نوه و نتیجه پشت نتیجه‌ای که راهی بازار کرده‌ایم در خیابان شعر و مهر، دخترنوازی شیوه کرده‌اند. من کار و ما کار خود کردیم، گیرم که مرا ما را بزنند با این قشون چه می‌کنند؟ سر از پانشناخته می‌خوانند که من و ما را پشت سر بگذارند، شما را؟ زگی! بی شک در آمار تخم‌های چپ خود هم به حساب نمی‌آرند!

می‌خوانند که بخوانند، می‌خواهند که دیگر نخوانند، یعنی همه را می‌خواهند! البته شکی ندارم که شهری برای شما شلوغ می‌کنند و جنبِ سکوی شعرخوانی و سخنرانی‌تان که در همان میدانِ بزرگِ احداث خواهند کرد، هورا کشیده کف و سوت می‌زنند و در پایان که فالتان به حدّ اکمل ریخت، بیلاخی حواله کرده فریاد می‌زنند که ساعت از دیروز گذشت و دیگر زمانِ آن رسیده که وقتش نیست! قرنی دیر کرد دارید، بشتابید! بشناسید و بخوانید! درهایی که دنبالتان خواهد کرد، ما باز کرده‌ایم باور کنید! حقیقت دارد!

حیف! نمی‌مانم بینم علی‌هایم که فعلن از مادرانِ خود، من نیامده‌اند چه برسر‌تان می‌آرند. حیف! نمی‌مانم که بخندم.

طفلی بیژن شاعر بود!

فردا باید از پاریس بخوام کونش گشاد نکند، لختی از خانه بیرونم ببرد تا به اسلامپور سلام کند طفلی! او هم بود!

سریال - متنِ هفتاح

آغای گاوند پور مشهور باید گردد!

دوستِ دوستِ دوستِ من! طبق قاعده‌ی ترایایی گزاره‌ها دوستِ من می‌شود.
پس دوستِ من!

شما زیادی زور در لو لهنگ خانه می‌زنید و این نمی‌دانید طرف خالی بست! دوستِ دوستِ من! عاشقِ من نبود! فقط کار چاق کن بود! (البته منظورم این زشت ساحره‌ای که چنین میرزازایی می‌کند، نیست!!!) این دو چیز هر دو سه چیز بودند (باید بگویم این چی نامیه؟) که شما متاسفانه هیچ کدام آن‌ها نیستید، پس که هستید؟ از کجا آمده‌اید؟ کاروانی خیلی جلو تر از شما هفتاد فرسخ رفت! بشتابید! بشناسید! آمده‌ای که شاهنامه را دوباره از بر بکنی؟ (مهردادی گوشه موشه و ابدی توهنوزم خیلی مارد آقایی راستاکون باچالان!) نمی‌توانی! من آدم‌های آهنی را در دهه‌ی شصت و پاریس را با عربده‌های اکبرکش توی رنوی اسقاطی‌ام جار زدم و خود ۷۲ در جلسات کوهن و براهنی و صفدری ضبط شد، البته نارنج هم نشری نبود که قادر باشد تمامش

را به تمامی تمام کند اما آن هم دَرش تخته شد. همیشه هر سانسِ شعرهام وسطِ سانسور به اکران رفت! در هیچ جای این قرن‌ها، هیچ کجای این دنیا، هیچ شاعری با من هم آرزو نبود. ای کاش می‌توانستم فقط باری یکی از کتاب‌هایم را بدون دستکاری به دست خود برسانم. شما اما ناشرانی همچو باران دارید که از هر کجای این آسمان بر همه وقتی می‌بارد اما این باران یعنی آقای گافان که این‌همه آرام در آرام توی باران راه می‌دهد چی شد که چنین خوابیده خود را روبروی توپِ پری گذاشت؟ حرفِ حساب را از هر دهانی که افتاده باشد در همه گوش‌ها باید بلند داد زد! مگر تو پاریس را در رنویی که لای سطرهای کتابت پارک شد نمی‌بینی؟ کمکت می‌کنم که بینا شوی، نشان به آن نشانی که در مطلبِ آبتین خودی نشان داد و بی‌نشان شد در شماره ی بعدی فصلنامه‌ی گافان!!!

با این وجود رانندگانِ گافنامه‌ی فان فان از جماعتِ سانسور در ارشادِ مُلایان هیچ کم ندارند، دارند؟! چی شد که در شماره‌ی بعدی به داد و قال افتادند که ما نبودیم و بی خیال؟! چرا سردبیرِ محترمه به دَدَر رفت و تن به چاپ پاسخ نداد؟ دستور از کجای آن بالا آمد که جنگی ختم غائله اعلام کردید؟

تو یعنی این گربه... آدم‌های آهنی، فی البداهه، پاریس، شینما، رساله‌ی سوفی و جامعه را از بر نیستی؟ باور نمی‌کنم! تو اصلاً بی‌جا می‌کنی وقتی که نمی‌دانی، وقتی که نمی‌خوانی شلتاق می‌کنی! عجب گیرِ خری افتادم!

من نمی‌دانم این روزها چرا هر که دنبال دو سه تایی دوزاری سگ دو می‌زند آن را فقط توی جیب هر که دست کرده‌ی من پیدا می‌کند، مثل اینکه این سال‌ها فقط در راستای شهرتِ برخی اسبابِ راست کرده‌ام... می‌گذرم!

آخرای ۷۷ بود به گمانم که در مجلسِ کذاییِ یک خانه کذایی‌تر که دوست دو بهم زنِ ما مریدِ مریدِ آقایان هم مقیمِ اندرونی آن بود و امسال مدالِ کار چاق کنی در کارنامه کوفت کرد، وارد شدم. ختّاس هرچه از آن بلاد تاس می‌انداخت و شاعر رو می‌کرد آس در نمی‌آمد! من اما ازلا کرده شاعری نام بردم گمنام نام که با پوزخندِ حضّار برطرف شد! اندی بعد منتقدی بر جنگلی که در آن همین بی‌نام انگشت کرده بود نقدی نوشت و جارنامه چاپ نزد! لاجرم در مقاله‌ای حمیدی‌های شیرازی‌گُش که عنوان بی‌خیال بر پیشانی داشت از شعر همین گمنام که دو سطری از او نه در جامعه بلکه در مسافرکُشی!!! فی البداهه شد! و مقاله‌ای از مازندرانی که در رویا سیر می‌کرد و تاثرم را در تئلیث بلند کرده بود، به نیکی خیلی نیک یاد کردم. خود کرده را چرا شلاق می‌زنی پسر؟! این شاعرِ بد نام! در بی خبری و خودخواهیِ خیلِ مدعووینِ ریش و سبیل دار و خوش‌نام که بارها به آن بلاد آمدند و برگشت خوردند و جز خویش ندیدند از بینِ شمایان پیش‌تر چند خالی کشید و بر زمینِ لخت زد! مراتبِ قدردانی در مقاله‌ی تو را هم خوب تحمّل کرد! اما تو دیگر شورش را درآورده‌ای، چی شد؟ توده چُسک‌های خرداد چَر

راپورت داده‌اند که دارم ترکِ وطن می‌کنم؟! خرابش کنید که می‌خواهد خراب کند برخی که خیس کرده‌اند؟ زمان تاوانِ هر قلم فروشی می‌دهد به من چه که پیشِ مشامِ سگ دارند کون تلو می‌دهند! با هزار نامه در هزار سایت درنوشتید و دم فرو بستم. هزار پیغام فرستادید و دعوت به دعوا کردید و گفتم بی‌خیال! این نیز بگذرد! من که مثلِ معروفی عباس نیستم! داسی که دست و پا کرده‌ای دمِ کندی دارد، نمی‌برد! از تو گردن قرص‌تر نبود؟ ای بی‌خبر! من آمده‌ام تا هزار قرن در همه شاعر کنم، تو فکر می‌کنی گزک به دستِ گوز می‌دهم؟ تو را همین شاعرکهای کوچه پسکوجه‌های هفتاد دو کوچی قورت می‌دهند. تو و کشکیری هنوز در شیوه‌ی شاملو ریدمان کشکی دارید، یه لاقبا به مصاف با غول رهسپار شدید؟ من که نمی‌توانم در پاسخ به هر ادعایی که درغورغورِ قورباغه بلغور می‌شود صرفِ وقت کنم، دست و پنجه‌ی نازکی هم ندارم تا تو و چنجه‌ای بتوانید آن را وقفِ وقت کنید. پسرک پساجانت مرا پاپتی کند! من یازده کتاب دارم که روی هم رفته هفتاد هزار سطر دارد سه خطی از آن را به سه سربازِ خطِ مقدّم ندیده‌ی گمنام نسبت داده دستی دستی لقبِ گنده‌ی سارق به علی دادی؟ من هنوز سرهنگم! زود است که از گنگ سرقت کنم مانده تا سرلشکری‌م!

انگشت در ماتحتِ شعرهای کسی کرده‌ام گاهی، ولی ضبطِ صوتِ هیچ صدایی نبوده‌ام هرگز!

عجب بی‌حوصله تشریف داری! اگر از این نادریش پیشاپیش می‌خواستی همانا از این کتابها هفتاد سطر رو می‌کرد که عینهو از آن دیگرانند! برو بیدل بخوان و بیدل شو تا چند سطری دوباره از من جُست کرده باشی! اصلن تو چه می‌فهمی که اگر شاعرِ حلاج خورده ای چون من نتواند به قرن هفتم رفته پای پیاده تا خودِ هشتم و هشتمادم برسد که اسبِ جاکشِ حافظ را کش برود، به فردا نمی‌رسد، همین امروز فراموش می‌شود!

من سوادِ چندانی ندارم اما تو واقعن بی‌سوادی! در همان کتابی که مثل محصلِ مکتب خانه‌ای برای فروغ انشاء کردی اگر ندای هل من ناصرن سر می‌دادی چنان چیزی همین ناصر نشانت می‌داد که نام کتاب را بگذاری فروغ سارق... بگذریم!

من به دلایلی که تو قَدّت نمی‌رسد بفهمی، در همان ایران هزار جور شاعر و ناقد و ماهر به اسم و رسم رسانده‌ام که برخی‌شان نمی‌توانند شعر را از رو بخوانند و برخی حتا وجود خارجی ندارند. کاک لیسِ یونانی که علیه مافیای تریاک می‌نویسد!!! آرنلِ گرودیِ ایرلندی!!! قمصری و یاسری را تو اصلن می‌شناسی؟ البته درباره آنها که مشهورترند آبروبری نکرده در می‌گذرم! عبدالرضایی شعر معاصر تولیدیِ عالی‌علی‌ها داشته و دارد! همیشه در هزار نام قلم فرو کرده که اغلب جایزه می‌گیرند!!!

شده گاهی رهگذری از سرِ کوچه برداری و سرِ یک سال وسطِ سوراخ شهرت بگذاری؟ خب نمی‌توانی! نمی‌دانی که چنین کون تلو داده‌ای!

تو چه می‌فهمی که روشنگری دردلِ دیکتاتوری یعنی چه؟ چه می‌دانی که از خوب خوب‌های ملّتی هستی تمام خوب! لیک می‌خواهی مثل همه نیک باشی! خب باش! چکار داری به من که خیلی شرم! از شما از ما بهتران خیلی خیلی بدترم! باید بزنم در رم؟! خب آمده‌ام خوب شد؟

اگر اثبات کنم بنیانگذار و مروجِ استتیکِ شربوده‌ام در ایران، به من صفر می‌دهی؟

در اوانِ دانشجویی توی درکی بزرگ به درکِ واصلِ شدم و از سه دسته‌ی ریاکار و همیشه خوب برای همیشه بدم آمد. از آخوندها انزجار داشتم چون آخوند بودند و ایرانی نبودند! از توده‌ای‌ها بدم می‌آمد چون به شورِ سیاسی با آخوندها پرداخته انیرانی بودند!

واز مردم، مردم، مردمی انزجار داشتم که از زمره مردمِ هیچ ایرانی نبودند و مُدام پای منبرِ آخوندها بودند! آیا ما واقعا ایرانی هستیم؟ هستیم هستیم؟

علی جان خودگُشی نکن! خرنشو! اول اقامت بگیر، بعد شاعر شو!

ول کن! این طرف هم یه جورِ دیگه همه چی تخمی تخمی تخمی یه! دنیا دیگه سوراخِ تنگی شده من توش نمی‌رم! گاهی که سیگار می‌کشم خواهی نخواهی خودخواهی سرخود می‌نشیند وسطِ شعرم و سطره‌اش را بینِ آینه شانه می‌کند تا بگویم که چی؟! بیهوده نیست که در متن‌هام شرابی ملس

ریخته‌ام تا وسطِ بد احمیِ نثرم عرقِ سگی سگ بسته باشد این هم ماست
 خیار! نوش!
 دیگر باکلماتم بازی نمی‌کنم شوخی دارم هیچ چیز بازی نیست همه چیزی
 به طرزِ احمقانه‌ای شوخی‌ست

من آنقدر شاعری شجاع و شاعری ترسو بوده‌ام که با تالیفِ مقاله‌ی موهوم
 هادی استعدادیِ معدوم که حضری در هیچ آماری نداشت و ندارد بر سرِ
 زبان و زن‌ها بیندازم که عبدالرضایی سرشتی آنتی فمنیست دارد!!!

واسه چی؟

چون داشت حالم از هر چه ماچوی ایرانی که هر شب هر شب زن کتک
 می‌زنند و طبقِ مد همه یکسر فمنیست شده‌اند به هم می‌خورد!
 راستی! از همان موس موس بخواه که نوارِ آن مصاحبه دست و پا کرده
 ارسالش کند تا بفهمی که در نفهمی چه پاپاخی سرت رفته و این شاعر تمام
 مست، چگونه در مستیِ تمام سخن لای ران رانده‌ست!!!

من کتاب‌های دوستدار را که توسطِ نشرِ عشوه‌ایِ خاوران هدیه شد، تازه در
 پاریس خوانده‌ام. دیگر به خودم می‌بالم چون با خواندن تنها یکی مقاله در
 مجله‌ای که توسطِ گلشیری سال ۷۵ به من داده شد، به درک یک دوستدار
 که در گوشه‌ای از کلن دارد به انیرانی شدن فکر می‌کند و فکر می‌کنم

شاگردانی چون تو! کم مزاحم آرامش او نباشند، رسیده بودم! البته دوستدار هم کم از هایدگر تا آخوند زاده‌ی خودمان کش نیامده است!!!

من هم اگر به شیوه‌ی او فرو در فکر می‌کردم و مقالاتی را که در نام این و آن فرو کرده‌ام به نام می‌نوشتم، از آرامش تو کوتاhter نمی‌شدم تا با مستمسک قرار دادن نیم صفحه‌ای از گپ‌هاش در گفتگوی سی صفحه‌ای کسی که سال‌هاست از مقدس معمولی ساخته شاعر چند کتاب نامی این سال‌ها را نادیده گرفته سرخود سر هر منبری سارق خطابش کنی!!! یعنی تو فکر می‌کنی که سیستم جاسوسی ارشاد نمی‌داند که آرامش تو همان بابک بامدادان است و بر نامش خط نمی‌کشد؟ نکشید؟! تا خوشمردی کرده باشم اقرار می‌کنم که در همان نشست، از همان کتاب باز هم برداشت کردم و تو ندیدی یا دیدی و خوشمردی برای فقط آرام رو کردی.

گرچه من هم نامردی نکردم و پاسی بر آرام تو شاشیده‌ام در پاریس و پارس نکرد و ریدم در لولهنگ خانه‌ای که دست و پا کرده بود و هر چه فند توی پاسخ ریخت افاده نکرد و کاسه‌ی چه کنم چه کنم دستش دادم که دست به آب رود و قصد رود نکند که موج قد بلندی سر دریاست!

پاپتی با اون نثر و سواد کتبی - سلبی و شفاهی در باره‌ی شعر و شعوری که ندارد هم می‌زند! چه می‌دانست که اگر «دوستدار» د، من عاشقم! آرام ندارم! و اگر دارد چرا شینی علاوه کرده نکند که می‌خواهد قیف هم بیاید؟

هر قرشمالی می‌داند که عمری در کونِ عرب‌ها عربی کردیم و در فارسی دری وا نکردیم. مولوی اگر نیمی از مثنوی را تخمی تخمی معنوی کرد، معنی داشت! شمسِ پشتِ سر گذاشت که هزار تایی آرام اگر یک عمر بنالند، یک نخ از فمَنِ یعملش تاب نتوانند! طرف مولوی را بی عقل می‌خواند که تازه ترک‌ها به یغمایش برده‌اند و در هر هزار شهر شهره کرده‌اند؟! عجب احوالِ کژ و چشمِ احوالی دارد این استاد! او که اینهمه سنگِ عقل را به سینه می‌زند چطور ایرانِ نوشتِ شمسِ تبریز را نمی‌بیند که خرد را ریزریز کرد و تیغی چنین در فارسی تیز کرد؟

این نابلد آن جا هم که خیام را علم می‌کند از نفهمی یک نه خیام توی نیشابور حرف‌هاش می‌تند!

این را دیگر هر محصل خوانده‌ای می‌داند که قرن‌هاست در عربی واداده‌ایم و از وقتی که اسلام تا دسته در ایران رفت و خدا را خرکی قبول کرده‌ایم سوال می‌توانیم پس فکر هم نداریم!

چرا یکی نمی‌آید فکری بکند؟ دیدی زده این تیره پارچه را بدرد؟ شیوه در نشری چون شمس کند که می‌زباند؟ تخمی تخمی و نابلد که نمی‌شود گفت، فارسی نمی‌تواند!

پیدا نمی‌شود یکی در کلن که حالی این نابلد کند تا بفهمد نوشته خیلی فرق با نوشتار دارد که زبان در متن می‌زباند و موضوع خود می‌شود؟

من نمی‌دانم چرا خانه هر که در زبانی غریب می‌کند کُرکُری برای فقط
فارسی می‌خواند؟

چند قرنی شده شاید نشسته چمباتمه بر سر می‌زنیم که فکر نداریم شعر نداریم
شعور نداریم
تا کی؟!؟

که چی!؟

چرا فکری نمی‌کنیم؟

این هشت ماهه شاعر کم ندیدم در بجز فارسی، نیستند!
پس از من از پیش این شعرها هر که می‌آید بداند ما بیشتریم!
چنان زیادیم که قادریم در جهان حافظی کنیم، نمی‌گذارند!
چه کسانی!؟

بر ما مدام مُلا حکومت کرده وَاِلَّا عوامِ ما از عاقه‌ی کلن عامی‌تر نیست.
اینان نخبه‌ها را بر مسند امور می‌نشانند و ما خیرِ سرمان از سرِ ناچاری خیلی
که هوش کنیم از نوخاله‌ای چون خاتمی که به نوبل رسیده هم بدان کم
ارادت ندارد حمایت می‌کنیم!!! می‌بینی چه احوالِ کون گشادی داریم!؟
سهام ایول و نوبل هم که به ایران می‌رسد یک کاره و جنگی بین ما و وول
می‌خورند و زنی عامی را جهانی می‌کنند!

مشتی احمق طیّ قرن‌ها ترویجِ حماقت در ایران به ایران و ایرانی خیانت کردند، تحمّل کردیم و تا اقل نکردیم! آیا ما واقعا ایرانی هستیم هستیم هستیم؟! هستیم!؟

تو که بازم زدی به صحرا! جونِ مادرت را سش کن!

باشد! می‌کنم!

نمونه‌هایت جز در موردِ مصاحبه‌ام که نام آرامش و آن دیگران را یدک نمی‌کشد و دلیلش را با دست و پا کردنِ نوار مصاحبه خواهی فهمید بی‌خود و باطل‌اند. تازه گیرم تمام این دلایل درست، آخرکه را دیده‌ای پایِ متنِ مصاحبه پالانِ پانوشت پُر بکنند؟ تو اصلن شاعری را سراغ داری که با کسی نزدیکی نکرده باشد و سرخود به حمامخانه رفته باشد؟ نکند دلت می‌خواست ماجرای غواص و شفیعِ کدکنی را دوباره لاهیجی کنی؟ راستی اگر این بار خواستی کتابی مثلن درباره‌ی شاملو، سهراب بیدل نویس سپهری یا همین شاعر مآب محافلِ تشریفاتیِ شما شیائلو شیاه کنی بگو تا من چنان دلیل الدلایلی راست کنم که به اینان بگویی... نمی‌گوییم!

گرچه خیلی بیشتر از شاعرانِ پیش ترم اما نکند به این گمان که از اینان معروفترم شهرت از من می‌ستانی؟ به این هرگز فکر کرده‌ای که اگر روزی آن هندی تو در ایران منتشر و با کتابهای شعرم قیاس شده و جماعت بفهمند

که ماجرا برعکس بوده یا کیری کیری کاه را کوه کرده‌ای قلم به مزدت می‌خوانند؟ چیزنامه‌ی گافان می‌داند که نچاپاندنِ اراجیف‌نامه و پاسخِ برخی به هتّاکیِ تو برچسبی تازه روی نامِ برخی الصاق می‌کند؟ سردبیرِ گافان چگونه از فرداش هراس نکرد و جنبِ این واویلا در همان شماره‌ی کشکی توی تخت خواب شاملو چشم و چالِ مقاله چاق کرد؟

عجبا!

آخه بابام جان به حروفِ معروفِ قسم از این شهرت کاذبی که مراسم جز ناسزا طّی این دو ده سال اخیر نوش جان نکرده ام چه شهرتی؟! تا یادمه همیشه نامِ سواره بود و خودم در راه پله‌های منازل مردمان پیاده! شما چه می‌فهمید که استادیِ کرسیِ خصوصی در حالی که یک کرور ریاضت طلب در پسِ در داری یعنی چه؟ خبردارید که فرزندانِ اغلبِ نویسندگان بی‌بضاعتی که این روزها پشتِ هر زدوبندی زیرآبِ مرا می‌زنند در کلاس‌های مجانیِ این نابغه‌ی ریاضی‌دانشگاه کرده‌اند؟ چه می‌فهمید که طّی دو ده سال روشنفکر؟! شاعری تاثیرگذار بودن و مدام در تمام مطبوعاتِ حتی روشنفکری؟! سانسور شدن یعنی چه؟! نمی‌فهمید که در نفهمی چنین بلغور کرده‌اید پس بگیریید! این هم شهرتی که سگ دو به دنبالشید ارزونی خودتان! سه دستی به شما تقدیم کرده‌ام که تبریک هم گفته باشم بی یاه!